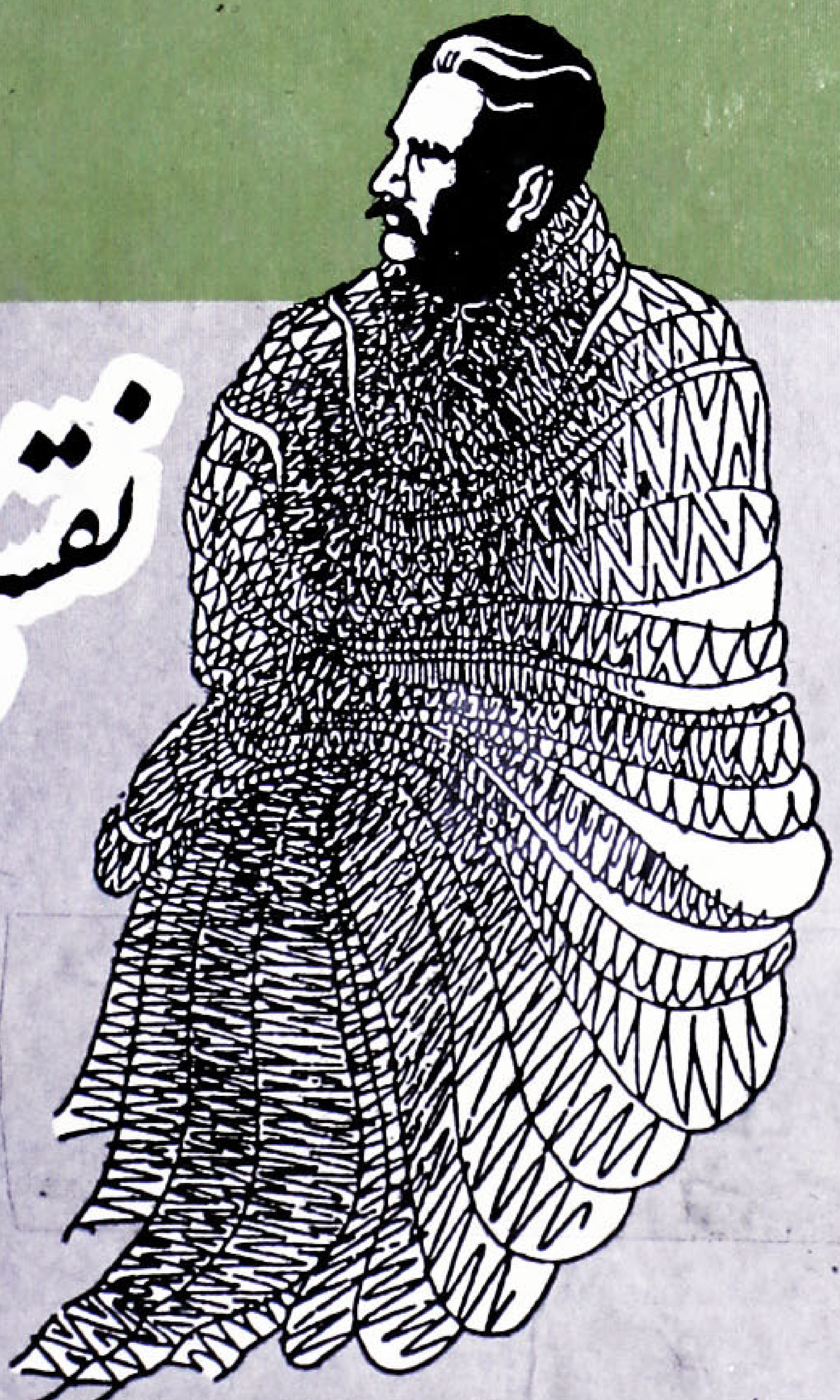
جمالِ عشق و مستی نے نوازی
جلالِ عشق و مستی بے نیازی
کمالِ عشق و مستی ظرفِ حیدر
زوالِ عشق و مستی حرفِ رازی!



نقشی از اقبال

دکتر شہین مقدم صفیاری

نقشی از اقبال

نوشته

دکتر شهین دخت مقدم صفیاری

بزم اقبال

سال ۱۹۹۰ - ۱۳۶۹

لاهور

ناشر : ڈاکٹر وحید قریشی
اعزازی معتمد ، بزم اقبال ، ۲ ۔ کلب روڈ ، لاہور

طابع : ایس ۔ ایم اظہر رضوی

مطبع : اظہر سنز پرنٹرز ، ۱۰۸ ۔ لٹن روڈ ، لاہور

طبع اول : مارچ ۱۹۹۰ء

صفحات : ۱۲۸

تعداد : پانچ سو

قیمت : ۳۰ روپے

فهرست

پیش گفتار

اینک چند مقاله از خانم شهین دخت صفیاری تقدیم خوانندگان میشود . بزم اقبال همواره کتب به زبان اردو و انگلیسی چاپ میرساند ولی از کتاب حاضر بزبان فارسی هم آغاز میشود .

شهین دخت کامران مقدم (صفیاری) ، فارغ التحصیل رشته دکتری دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران می باشد ، لیسانس خود را در رشته تاریخ و جغرافی و فوق لیسانس خود را در رشته تاریخ از دانشگاه تهران دریافت نمود .

مدتی در دانشکده ادبیات دانشگاه استانبول وآنکارا به تحقیق و تتبع در آرشیو دولتی نسخ خطی ترکیه پرداخت . سپس در رشته دکتری دانشکده الهیات ، دانشگاه آنکارا درباره روابط تاریخی ایران و ترکیه شروع به کار کرد . وی اولین زنی است که به دریافت دانشنامه دکتری در رشته تاریخ ادیان و عرفان نائل آمد . خدمات آموزشی خود را در سطح تدریس در دبستان و دبیرستان آغاز کرد و سپس بعنوان استاد گروه آموزشی تاریخ دانشگاه تربیت معلم و سایر دانشکده ها به تدریس و تحقیق درباره تاریخ کشور های اسلامی همسایه پرداخت ومدتی به سمت مدیره گروه تاریخ دانشگاه تربیت معلم انجام وظیفه نمود . از او کتابهای بسیار وجود دارد که از آنجمله می توان به کتاب تاریخ کشور های همجوار ایران دو جلد ، تاریخ تهران ، غزنویان ، اصول و مبانی تاریخ ، نگاهی به پاکستان ، جنبش حماسه ای در تاریخ ، زندگینامه علامه محمد اقبال ۲ جلد ، ترجمه ۳ جلد زنده رود و تاریخ پیشرفت اسلام از قرن اول هجری تا عصر حاضر ، فرهنگ مختصر اردو ـ فارسی ، ترجمه غزل فارسی علامه اقبال ، ترجمه ایمان [illegible] ترجمه میزان اقبال، نگاهی به اقبال و مقالات تحقیقی بسیار را نام برد . در حال حاضر وی سردبیر مجله اقبالیات فارسی از انتشارات اقبال آکادمی پاکستان است که در آن [illegible] افکار و اندیشه علامه محمد اقبال و همچنین فرهنگ و معارف اسلامی [illegible] تاریخ ، مذهب و ادب مقالات چاپ و نشر می کنند .

بیاد اقبال

اگرچه مرد بمیرد به گردش مه و سال
نمرده است و نمیرد محمد اقبال

حدود پنجاه سال قبل متفکری بزرگ ، حکیمی عالیقدر ، ادیب و دانشمندی حقیقت جو و عارفی فرزانه ، انسانی وارسته و آزاده از جهان فانی رخت بربست و به سرای باقی شتافت و به ملکوت اعلای حق پیوست - او شاهبازی بلند نظری بود که کنج محنت آباد جهان را نشیمن صالحی نیافت و دیر خراب آباد و دنیای سست نهاد او را فریفته خویش نساخت :

به آن رازی که گفتم پی نبردند
ز شاخ نخل من خرما نخوردند

من ای میر امم داد از تو خواهم
مرا یاران غزل خوانی شمردند

زندگی پُر برکت او ابعاد گوناگونی داشت که همه آنها قابل غور و تفحص است - باید گفت یکی از خصوصیه های اقبال آنستکه او یک مهاجر قوی البنیه است که از اقیانوس های اندیشه ها گذشته و به فلسفه شرق قاره رسیده است و از قله های کوهستانی پُر از سنگ فلسفه اروپا بالا رفته و بخوبی مکتب غرب را شناخته است - اما هیچ جا خسته نشده ، باز نایستاده و کوله بار سوغات را برزمین نگذاشته است - از این مسافرت خطرناک و طولانی سوغاتی جالب و مهم و شگفت انگیزی را برای ملل شرق "یعنی ما" هدیه آورده است - این سوغات جالب رسم و بوی اسلام را دارد ، اما رنگ قرن بیستم را گرفته است - او مرد حق است :

بنده حق بی نیاز از هر مقام
نی غلام او را نه کس او را غلام

بندهٔ حق مرد آزاد است و بس
ملک و آیینش خدا داد است و بس

به راستی دریچه ای از عالم انسانی به روی او گشوده شده بود و آفتابی که برای مردمان عادی نامرئی است در فضای هستی او تابیده بود . و این همان ماهتاب فروغ بخشی است که روشنایی و حرارتش شامل حال همگان نمی شود و مخصوص خواص می باشد :

چو رخت خویش بربستم از این خاک
همه گفتند با ما آشنا بود

ولیکن کس ندانست این مسافر
چه گفت و با که گفت و از کجا بود

اقبال هرگز فریفته غرب نشد و شیفته شرق نگردید . نه مرتجع بود که باهر نو آوری و با هر تمدنی جدیدی مخالفت کند و نه فرنگی مآب شد که بدون انتقاد و انتخاب عبد و عبید فرهنگ غرب شود :

ترا نادان امید غمگساری ها ز افرنگ است
دل شاهین نسوزد بهر آن مرغی که در چنگ است

او علم غرب را استخدام کرد ولی مستخدم آن نشد . او عدم کفایت و نقصان علم روز را درک کرده بود و می دانست که علم روز نمی تواند همه نیاز های معنوی بشر را برای رسیدن به تکامل برآورده سازد . خلاصه آنکه اقبال معجونی ساخت که اگر ما از آن استفاده کنیم ، پیشرفت دنیا و خیر آخرت را باهم خواهیم داشت :

در جهان نتوان اگر مردانه زیست
همچو مردان جان سپردن زندگیست

تو که از نور خودی تابنده ای
گر خودی محکم کنی پاینده ای

راستی این خودی چیست که اقبال آن قدر برآن تکیه می کند !

هنگام سخن گفتن از رهروان راه طریقت تردیدی شگرف در جان آدمی می نشیند . آن چنانکه کلام را قدرت نیست تا تمامیت خروش و حماسه ستیزه ایثار دریا را در هیأت قطره ناچیز بازگوید و اقبال بی هیچ تردید در شمار انسان هایی بود که فراتر از افق اندیشه و ذهن می ایستند و چنان است که حضور شان عطر عشق در مشام می افشاند و هجرت آنها به دیار خاموشان حیاتی ماندنی در تاریخ است .

یاد بود اقبال گرامی داشت روح شیدای انسان با اخلاص و خستگی ناپذیری است که از هنگامی که خود را شناخت "خود خواسته" از کمین گاه "نام" و از دام "نان" گذشت تا انسان را معنایی دیگر گواه بخشد . آنطوریکه خورشید یادش هر روز روشنتر از دیروز برآید و ستاره نامش هر شام پر نور تر بتابد :

دو صد دانا در این محفل سخن گفت
سخن نازک تر از برگ سمن گفت

ولی با من بگو آن دیده ور کیست
که خاری دید و احوال چمن گفت

هدف اقبال از کوبیدن تمدن غرب به ویژه در اشعارش تمام علیه فرهنگ غربی است . آنگاه که می خواهد به فرهنگش صدمه بزند و آن را استعمار کند - اقبال یک مصلح و متفکر انقلابی اسلامی است . او هنر مند است اما هنررا برای هنر نمی خواهد بلکه یک هنرمند مسؤل و آگاه است که هنرش را در خدمت مردم قرار میدهد و بدین منظور مردم را در مبارزات شان علیه طبقه استعمار یاری می کند .

اقبال می گوید :

باید علم و صنعت غرب را بگیریم ، اما فرهنگ منحط و اخلاق و روابط جتماعی و شیوه زندگی غرب را برای خودش بگذاریم :

آدمیت زار نالید از فرنگ
زندگی هنگامه برچید از فرنگ

پس چه باید کرد ای اقوام شرق
باز روشن می شود ایام شرق

مشکلات حضرت انسان ازوست
آدمیت را غمِ پنهان ازوست

اقبال الفبای رنج را در مکتب زندگی آموخت و تا آخرین لحظه حیاتش فریب ظاهر را نخورد ، نهان خانه قلبش همه خوبی بود ، و پیشانی بلندش آیینه تمام نمای غرور جان تابناکش بود. هرگز باطل نگفت و بی هیچ پیرایه و ادعایی همیشه مداح اهل بیت و پیامبر گرامی اسلام بود . درفرازها و فرودهای شب های روشن و روز های تاریک زندگیش کتاب آسمانی قرآن در بغل و یاد و نام محمد مصطفی[ص] مأمن جان پناه روح بلند پرواز و پر خروش و جان دردمندش بود :

از یک آیینی مسلمان زنده است
پیکر ملت ز قرآن زنده است

طینت پاک مسلمان گوهر است
آب و تابش از یمِ پیغمبر[ص] است

کلامش محمل دنیایی از معنا بود ، اهل دیار قناعت بود ، و به دور از همه زیاده خواهی ها از مناعت طبع برج و باروئی ایمن ساخت :

هر که عشق مصطفی[ص] سامان اوست
بحر و بر در گوشهٔ دامان اوست

اقبال در قرن بیستم در اروپا تحصیل کرده است ولی هرگز شیفته ظواهر غرب نگردید . او عارف است قوی که قدرت انتخاب دارد ، در کلام مولوی و حافظ و سعدی. . . غور کرده است اما مثل دراویش نیایستاده است او عرفان هندی و تصوف را شناخته . اما عرفان قرآنی را برتر یافته ولذا آن را انتخاب کرده است :

مسلم استی بی نیاز از غیر شو
اهل عالم را سراپا خیر شو

فارغ از اندیشه اغیار شو
قوت خوابیده ای بیدار شو

در موردِ شانش و اقبال و تقدیر آسمانی ، اقبال اصالت عمل و مسئولیت را قبول دارد و براساس اسلام و قرآن بجای آنکه تصادف و یا تقدیر آسمانی را که

در آن انسان هیچ بشمار آید به تقدیر انسانی نقش اساسی را داده است و این بزرگترین اصل ترقی انقلابی و اسلامی اقبال است که لیس للانسان الا ماسعی -

اقبال دانشمند وارسته ای بود که بی اعتنا از گفتار غرب پرستان و شرق زدگان گذشت و هم چنان براعتقاد خویش یعنی راه مستقیم الٰهی پافشاری کرد ، تا آنکه سقوط باطل و تولد حق را در سپیده دم شگفتن قوم خویش در مسیر تاریخ شرق شب زده ببیند. اوگرچه شکوفه های بهار افکار خویش را که همانا رهایی امت مسلمان از غل و زنجیر استعمار و استثمار بود لمس نکرد، و در حیات خویش در سوگ امت مسلم و دردمندان و مظلومان قوم خود که تنها گناهشان آزادی و آزادگی بود نشست ، اما هرگز دامن امید از دست نداد :

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد
حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد

فطرت آشفت که از خاکِ جهانِ مجبور
خود گری، خود شکنی، خود نگری پیدا شد

سخنان او با واژهٔ امید گره می خورد و فردای روشن را نوید می دهد . انسجام یکا یک دفاتر شعرش از پختگی و تجربه سرایندهاش سخن می گوید و از فراز و نشیب گذشته ، و زبان های شعری مختلفی را آزموده است و آنچه که امروز در دست ما است تبلور اندیشه‌های صیقل خورده او است که در سایه همین تجربه و ممارست بدست آورده است - او از فراز اعتماد بنفس شگرف به کلمات می نگرد ، آنها را یک به یک می آزماید و صحیح ترین کار برد هر کلمه را برای دست یافتن به مفاهیم عمیقی که به آن التزام دارد بر می گزیند -

جایگاه رفیع و احاطه به استفاده از کلمات مناسب این موفقیت را برای او کسب کرد ، که چون شاعرانی که حفظ حیثیت و تمامیت خویش را در رمزیت و ایما میدانند نباشد :

ز شعر دلکش اقبال می توان دریافت
که درس فلسفه می داد و عاشقی ورزید

مهمترین و برترین مشخصه اقبال قدرت اوی و درآ که شگرف او در "انتخاب" کردن است بطور معمول محیط روی خرد تاثیر می گذارد . ولی اقبال

متکی به "خود" تحت تاثیر آلودگی فرنگ قرار نگرفت ـ در اروپا مشغول تحصیل بود ، بیاری شدید ناسیونالیتی شایع بود ـ اما بنیهٔ روحی قوی او نگذاشت که او دچار تنگ نظری ملی گرایی شود :

آنچنان قطع اخوت کرده اند
بر وطن تعمیر ملت کرده اند

مردمی اندر جهان افسانه شد
آدمی از آدمی بیگانه شد

جهان بینی الهی او چنان کلامش را تحت الشعاع قرار میدهد که بی اختیار خواننده را برطرف خویش میخواند ـ او با یاری جستن از همین جهان بینی خاص خویش به عمق قلب ها نفوذ میکند آنچنان که خواننده را به تحرک و تفکر را می دارد :

مقام شوق بی صدق و یقین نیست
یقین بی صحبت روح الامین نیست

گر از صدق و یقین داری نصیبی
قدم بی باک نه کس در کمین نیست

کلام اقبال همانند دیگر بزرگان علم و ادب و فرهنگ و تاریخ و سیاست وغیره بازتابی از کشاکش زمان است که جامعه اش در گیر آن بوده است ، و راه حل و پاسخی است برای آن ـ البته منظور این نیست که بینش اقبال تنها به زمانش محدود میشود ، یکی از فضایل نظریات فلسفی و اجتماعی اندیشمندانی بزرگ مانند اقبال جهانشمولی انها است ، شک نیست که اوضاع جهان و شبه قاره در عصر اقبال تاثیر مهمی در صورت بندی اندیشه وی داشته است . اما آنچه او را یکی از ستارگان درخشان جهان معرفت می سازد ، ژرف اندیشی او در جواب گویی به بحرانهای عصرش میباشد :

شرق را از خود برد تقلید غرب
باید این اقوام را تنقید کرد

آرزوی اقبال آن بود که پاکستان یک تجربه بزرگ و یک اسوه حسنه در جهان اسلام قرن بیستم باشد "و بخویشتن خویش" برسد . دست های استعمار را بشکند و نقاب از قیافه کریه امپریالست فرهنگی غرب بردارد . می دانیم که خطرناکترین و ناشناخته ترین قوافه استعمار غرب امپریالسیم فرهنگی و فکری است . بدین معنی که اول فکر و تعصب دینی را از مردم تحت سلطه خود میگیرد و سپس اختراع کاری می آغازد .

زندگی اقبال شاهد گویایی براین مدعا است . او در دوره ای از تاریخ اسلام پا به عرصه وجود نهاد که جامعه اش از هر طرف مورد تهاجم و تطاول بود ، و در درون آن نیز یک پارچگی ، اتحاد و انسجام اجتماعی و اخلاق دیده نمی شد .

جای بسی تعجب است در عصر خفقان که کشورهای اسلامی در چنگال استعمار گرفتار بودند ، اقبال با فریاد رسای خود موفق شد که صدای مظلومیت جوامع شرق را به دنیا برساند :

مسلمانی که داند رمز دین را
نساید پیش غیر الله جبین را

اگر گردون بکام او نگردد
بکام خود بگرداند زمین را

اقبال انسان برجسته ای بود ، که در این زمان ظهور کرد و با واقع بینی و واقع گرایی سعی نمود تحولی در جامعه خویش بوجود آورد و طرحی نواندازد :

طرح نو افکن که ما جدت پسند افتاده ایم
این چه حیرت خانه ای امروز و فردا ساختی

بزرگداشت علامه اقبال یاد کرد روح بی تابی است که از وقتی خود را شناخت به هر سو کشیده شد و با شتابی که هیچ گاه کسی به او نرسید ، همه چیز و همه جا و همه کس را ارزیابی کرد و سرانجام راهی آنجا شد که خود می خواست :

حیات چیست ؛ جهان را اسیر جان کردن
تو خود اسیر جهانی ، کجا توانی کرد !

او راههای صعب ، اندیشه های سازنده اش را باعلم و آگاهی پیوند و با روشن بینی و روشن‌گری قدم در کارزار وجود گذاشت .

اقبال دانشمندی بود که "خودستایی" را به "خود شناسی" مبدل کرد ، و پیام پیامبر گونه اش را برای همه انسان ها سرود ـ او ازآن افراد کم یاب بلکه نایاب جامعه انسانی بود که در روح پرفتوحش اثری از بی انصافی ، بدبینی و یاس و حرمان و بخل و حسد دیده نمی شد ، و پیوسته فروغ عشق و محبت و ایثار و امید ازآن ساطع می گشت - شمع تابنده ای بود که بیش از شصت و اندی سال نور افشانی کرد و پیوسته فروغ دانش و خرد و فرهنگ و ادب پیرامون فیض گسترده‌اش را تابناک نگاه داشت . او سرو بالنده‌ای بود که همیشه از این خاکدان زیرین به عالم زیرین گرایش داشت و همواره از هستی بی کران و حق و نایب حق صحبت میکرد و سرانجام به حق و حقیقت پیوست :

نایبِ حق در جهان بودن خوشست
بر عناصر حکمران بودن خوشست
نایب حق همچو جانِ عالم است
هستی او ظلِّ اسمِ اعظم است

او برای پاسخ گفتن به نیاز جامعه خویش در عصری پُر غوغا ظهور کرد و با فریاد بلند وکمال صراحت گفت: "حلقه‌گرد من زنیدای بندگان آب و گِل" حال اگر به سخن او گوش فرا دهیم و برمحور فکر او حلقه زنیم نه تنها شرق ، بلکه همه مسلمانان جهان را می توانیم از خطر استعمار شرق و غرب برهانیم و این شروع خوبی برای استعمار زدایی است :

خاور همه مانند غبار سر راهی است
یک ناله خاموش و اثر باخته آهی است
هر ذرهٔ این خاک گره خورده نگاهی است
از هند و سمرقند و عراق و همدان خیز
از خواب گران خواب گران خواب‌گران خیز
از خواب گران خیز

علامه اقبال را می توان بزرگترین سخنور فارسی و اردو در عصر حاضر دانست . او شعر اردو را به حق به مرحله ای رساند که برای تعبیر مضامین و افکار علمی آمادگی یافت . سخن اردوی او همانند سخن فارسی او ساده و بلیغ و صریح و افکارش ابتکاری و عمیق بود ، و به زبان رسای شعر ندای آزادی ، استقلال و وحدت اسلامی سر داد و از همه مهمتر اصطلاحات ادبی و علمی عرفانی و فلسفی فارسی را در شعر اردو مورد استفاده قرار داد و از این گذر موجب غنای زبان اردو گردید و زبان اردو را از صورت گفتن و تغزل بشکل یک زبان جدی و کامل عرضه کرد . بعد از او هر کس در این دو زبان اسلامی چیزی نوشت رهین احسان او ست :

برگ گل رنگین ز مضمون من ست
مصرع من قطرهٔ خون منست
تا نپنداری سخن دیوانگی است
در کمال این جنون فرزانگی است

مسلمانان یکی از دوره های سرنوشت ساز تاریخ خود را می گذرانند ، پس چه بهتر گوش به پیام انسان ساز این نابغه شرق و اداکاری در راه حق و ایجاد وحدت و همبستگی بدهند که می گوید :

نیست از روم و عرب پیوند ما
نیست پابند اسب پیوند ما
دل به محبوب حجازی بسته ایم
زین جهت با یک دیگر پیوسته ایم

اقبال به سوی باری تعالیٰ روان شد ، گرچه اکنون نقاب خاک بر رخ کشیده و چهره از جهانیان پوشیده و در جایگاه ابدی آرمیده و دل عاشقان و دوست دارانش را در سوگ خود داغدار ساخته ، ولی مرگ چنین انسان‌های والا و شکوهمندی که سراسر زندگی آنها درس در راه اندوختن و آموختن ، گفتن و نوشتن ، خواندن و پژوهیدن و پرداختن به پرورش علمی و عملی و روحی و اخلاق جامعه انسانی است ، فقدان جبران ناپذیری است :

پس از من شعر من خوانند و دریابند و می‌گویند
جهانی را دگرگون کرد یک مرد خود آگاهی

جسم خاکی اقبال اکنون درمیان ما نیست و جای خالی او همچون خاری در دل دیده نشسته ، و بهانه ای برای گریستن بی تابی هایمان بدست میدهد .
ولی اقبال از جمله نادران و نام داران تاریخ بشریت است که به سبب اندیشه تابناکش که جهان کشوری مسلمان در صحنه گیتی به نام پاکستان است همیشه زنده و جاوید می ماند :

سرور رفته باز آید که ناید
نسیمی از حجاز آید که ناید

سر آمد روزگار این فقیری
دگر دانای راز آید که ناید

علی بن ابی طالب(ع) در سخن علامه اقبال

آنچه در اشعار اقبال دربارهٔ علی(ع) مطرح می‌شود به حقیقت بررسی زوایا و ابعاد حرکتی در تاریخ است که از گذشته به حال پیوند می گیرد. زیرا اقبال معتقد است که هیچ امری زایل و فانی نیست، بلکه آثار و نتایج و عبرت آموزی هایی دارد که بعد ها موجب پیدایش اعمال و حرکات دیگری خواهد شد.

در رهگذر تاریخ هزاران الگو از مصلحان آمدند و هر کدام به تناسب قدرت و امکانات زحمات و مجاهدت هایی را متحمل شدند، ولی جلوه هیچ‌کدام از آنان چون جلوه علی(ع) نیست. اقبال با آگاهی به این جلوه حق و باعشق و علاقه ای که به مرشد معنوی خود مولانا جلال الدین دارد سه بیت از اشعار او را سر لوحه دیوان خویش قرار داده که می گوید:

زین همرهان سست عناصر دلم گرفت
شیر خدا و رستم دستانم آرزو است

او واقعا در جستجوی شیر خدا[۱] و رستم دستان است.

بحث درباره علی(ع) بدین سادگی نیست، دامنه بحثش بین دو حد کفر و الوهیت است، و دو مرز لعن و عبودیت. در عین حالی بهمراه نام او عشق و احساس خدا پرستی و پاکبازی و زهد و اخلاص، عدالت و حق دوستی، بندگی بی شائبه، حریت و جوانمردی، ایمان و انجام وظیفه است.

زیر پاش اینجا شکوه خیبر است
دست او آنجا قسیم کوثر است[۲]

ذات او دروازه شهر علوم
زیر فرمانش حجاز و چین و روم

آنچه موجب شهرت اقبال در سراسر جهان گردیده است ، تنظیم اصول هم بستگی اسلامی و معتقدات انسانی اوست که شدیداً تحت تاثیر عرفان ایرانی قرار گرفته که پایه و اساس آن از عرفان قرآنی سر چشمه گرفته است ۔ او می گوید : اسلام یک صیغه الهی است که زندگی مسلمانان را در برگرفته است و کثرت ها را به وحدت و نفاق ها را به وفاق تبدیل نموده است ۔ وی در قطعه ” الله الصمد “ ضمن تفسیر سوره اخلاص گوید :

مسلم استی بی نیاز از غیر شو
اهل عالم را سراپا خیر شو

چون علی در ساز با نان شعیر
گردن مرحب شکن خیبر بگیر

علی مرتضی گرچه نان جوین می خورد ولی نظر به اینکه قدرت او متکی به الله بود ۔ گردن مرحب یهودی را شکست و قلاع خیبر را فتح کرد ۔ تعلق خاطر اقبال به پیامبر گرامی حضرت محمد و ائمه اطهار در سراسر آثار منظوم و منثور او بچشم می خورد :

حق تعالی پیکر ما آفرید
وز رسالت در تن ما جان دمید

و اشارات فراوانی درمیان آنها گواهی می دهد که عشق به رسول خدا سر لوحه افکار و اشعار اقبال است :

هر که عشق مصطفی سامان اوست
بحر و بر در گوشه دامان اوست

اور صدیق و علی از حق طلب
ذره ای عشق نبی از حق طلب

او حتی تا آخرین لحظات حیات از شوق و عشقی که باخون او عجین شده بود سخن می گوید : دل را از هوس های نفسانی خالی کنید و سرای سینه را

منزلگاه دوست و فضای حضور[۳] قرار دهید !

چیست دین مصطفی[۳] دین حیات
شرع شد تفسیر آیین حیات

از پیام مصطفی[۳] آگاه شو
فارغ از ارباب دون الله شو[۸]

اقبال با نشان دادن حیات حقیقی بزرگترین معلم بشر و راهنمای او بسوی وحدانیت و رحمت و برادری و مساوات و آزادی و بزرگترین شاگرد این مکتب یعنی علی[رض] خواسته است به بشر بفهماند که میشود علی[رض] وار زندگی کرد :

ز حیدریم من و تو ز ما عجب نبود
گر آفتاب سوی خاوران بگردانیم

شرح حال علی[رض] در تاریخ بشر بهترین نمونه شجاعت و شهامت و گذشت و جوانمردی است ـ سراسر زندگی او مملو از اعمالی است که انسان بی اختیار در مقابل آنها سر تعظیم فرود می آورد و به عظمت شخصیت این جوانمرد مسلمان ایمان می آورد ـ

توصیف وقایع زندگانی این قهرمان تاریخ اسلام برای تقویت روح ایثار و فداکاری درمیان ملل و اقوامی که احتیاج به نهضت های اصلاحی دارند ، بهترین سر مشق و درس جانفشانی در راه عقیده و استوار بودن در برابر حوادث را نشان می دهد ، و اقبال مصلح از این موقعیت و شناخت بسیار بهره وری کرده است وی در شرح اسمای علی مرتضی گوید[۱۱] :

مسلم اول شه مردان علی[رض][۱۲]
عشق را سرمایه ایمان علی[رض]

از ولای دودمانش زنده ام
در جهان مثل گوهر تابنده ام

نرگسم وارفته نظاره ام[۱۳]
در خیابانش چو بو آواره ام

زمزم او جوشد ز خاک من ازوست
می اگر ریزد ز تاک من ازوست

خاکم و از مهر او آیینه ام
می توان دیدن نوا در سینه ام[۱۴]

از رخ او فال پیغمبر گرفت
ملت حق از شکوهش فر گرفت[۱۵]

قوت دین مبین فرموده اش
کائنات آیین پذیر از دوده‌اش[۱۶]

مرسل حق کرد نامش بوتراب[۱۷]
حق یدالله خواند در ام الکتاب

هر که دانای رموز زند گیست
سر اسمای علی[ؑ] داند که چیست

خاک تاریکی که نام او تن است
عقل از بیداد او در شیون است

فکر گردون رس زمین پیما ازو
چشم کور و گوش نا شنوا ازو

از هوس تیغ دو دم دارد بدست
رهروان را دل بر این رهزن شکست

شیر حق این خاک را تسخیر کرد
این گل تاریک را اکسیر کرد

مرتضی[رض] کز تیغ او حق روشن است
بوتراب از فتح اقلیم تن است[۱۸]

مرد کشور گیر از کراری است[۱۹]
گوهرش را ابرو خود داری است

136895

هر که در آفاق گردد بوتراب
باز گر داند ز مغرب آفتاب[۲۰]

هر که زین بر مرکب تن تنگ بست
چون نگین بر خاتم دولت نشست

از خود آگاهی یداللهی کند
از یداللهی شهنشاهی کند[۲۱]

حکمران باید شدن بر خاک خویش
تا می روشن خوری از تاک خویش

خاک گشتن مذهب پروانگی است
خاک را اب شو که این مردانگی است[۲۲]

در عمل پوشیده مضمون حیات
لذت تخلیق قانون حیات[۲۳]

خیز و خلاق جهان تازه شو
شعله در بر کن خلیل آوازه شو

اقبال شهامت ابراهیم خلیل را مثال می آورد و آنرا سر مشق قرار می دهد و گوید: اگر می خواهید موفق شوید و در راه عقیده خویش جهاد کنید از آتش هم هر اس نداشته باشید:

قبضے میں یہ تلوار بھی آجائے تو مومن
یا خالد جانباز ہے یا حیدر کرار[۲۳]

(اگر این تیغ هم (شمشیر حق) در دست مؤمن قرار گیرد، او یا خالد جانباز می شود یا حیدر کرار). اقبال می خواهد که انسان آزمایش به خود مؤمن و متکی باشد:

خود حریم خویش و ابراهیم خویش
چون ذبیح الله در تسلیم خویش

پیش او نه آسمان نه خیبر است
ضربت او از مقام حیدر است[۲۵]

اقبال در خانواده ای متدین دیده به جهان گشود و از همان کودکی در محیط خانواده و در محافل مذهبی شهر خود مناقب حضرت علی ابن ابی طالب را می شنیده است :

پنجه حیدر که خیبر گیر بود[۲۶]
قوت او از همین شمشیر بود[۲۷]

در تاریخ نهضت های بشر نهضت اسلامی مقدس ترین آنهاست و علی از پیشوایان بزرگ این نهضت است و این جا است که چشم نکته بین علامه اقبال این نقطه عطف تاریخ را از نظر دور نداشته است .

وی شدیداً تحت تاثیر صفات ملکوتی و قهرمانی مرتضی علی[ع] قرار داشت و همیشه آرزو می کرد مرد مان همانند حیدر باشند و حیدری آموزند :

بده او را جوان پاکبازی
سرورش از[ع] شراب خانه سازی

قوی بازوی او مانند حیدر
دل او از دو گیتی بی نیازی[۲۸]

ما نیاز مندیم که وضع حال و آینده و خط مشی نمود را روشن کنیم و روش خود را در مسیر زندگی مشخص نمایم ، بدانیم که چرا زندگی می کنیم و چگونه باید زندگی کرد که به سعادت رسید، و جاودان ماند، چه عواملی موجب سقوط و انحطاط و فنا و نیستی است .

سستی ها، دو رویی ها ، عدم تحمل حق و عدل ها موجب جلب چه منافعی در حال و چه زبونی هایی در آینده میشود و هیچ چیز تازه نیست چنانکه گویند[۲۹] :

نه ستیزه گاه جهان نئی ، نه حریف پنجه فگن نئے
وهی فطرت اسداللهی ، وهی مرحبی[۳۰] ، وهی عنتری[۳۱]

نه ستیز گاه جهان تازه است و نه حریفان پنجه فگن تازه کارند
حالا هم فطرت اسداللهی وجود دارد ، مرحبی هم ، عنتری هم هست

در این اوقیانوس وسیع و پر دامنه زندگی چگونه و از چه راهی باید خود را به ساحل نجات برسانیم و این اقبال است که همواره کوشش دارد مجد ها و عظمت ها ، فرهنگ ها و لیاقت ها و شایستگی های امت مسلم را بیاد آورد و بگوید که چگونه باید زندگی کنند :

من آن علم و فراست با پرکاهی نمی گیرم
که از تیغ و سپر بیگانه سازد مرد غازی را

بهر نرخی که این کالا بگیری سود مند افتد
بزور بازوی حیدر بده ادراک رازی را

اگر یک قطره خون داری اگر مشت پری داری
بیا من با تو آموزم طریق شاهبازی را[۲۱]

علی قطب نمای کشتی ها ، در این اوقیانوس است ، علی شناسی در حقیقت شناسایی این قطب نما و بهره مندی از آن برای رسیدن به ساحل نجات است و مطالعه زندگی و خط مشی او می تواند الهام بخش و سود مند باشد .

هزار خیبر و صد گونه اژدر است این جا
نه هر که نان جوین خورد حیدری داند

نه هر که طوق بتی گرد و بست زناری
صنم پرستی و آداب کافری داند[۲۲]

اقبال در اشعار و مقالات و سخن رانی های خویش همیشه سعی کرده است که قهرمانان اسلامی را از لابلای صفحات تاریخ بیرون بکشد و جلوی چشم مسلمانان قرار دهد و الگویی برای مسلمانان ارائه دهد . وی در حکایت بو عبید و جابان در معنی اخوت اسلامیه ضمن بیان حکایت اسارت یکی در سپهسالاران سپاه یزد گرد ساسانی و امان خواستن او و چگونگی این واقعه می نویسد[۲۳] :

نعره حیدر نوای بوذر است
گرچه از حلق بلال و قنبر است

هر یکی از ما امین ملت است
صلح و کینش صلح و کین ملت است

تاریخ اسلام که درخشان ترین صفحات تاریخ بشر را تشکیل‌می دهد خدمات و اعمال علی* این ابر مرد تاریخ را در بردارد تاجایی که دوست و دشمن بدان معترفند و بی مسما نیست که نخستین منظومه اقبال به فارسی ، سپاس جناب امیر نام دارد که در مناقب حضرت علی* سروده در مجله مخزن ژانویه ۱۹۰۵م بچاپ رسید ، و موجب اشتهار اقبال بین مسلمانان شبه قاره هند و پاکستان گر دیده است :

ای محو ثنای تو زبانها
ای یوسف کاروان جانها

ای ماحی نقش باطل من
ای فاتح خیبر دل من

ای سر خط وجوب و امکان
تفسیر تو سوره های قرآن

ای مذهب عشق را نمازی
ای سینه تو امین رازی

ای سر نبوت محمد*
ای وصف تو مدحت محمد*

دانم که ادب به ضبط راز است
در پردهٔ خامشی نیاز است

اما چکنم می تولا
تند است برون جهد ز مینا

زاندیشه عاقبت رهیدم
جنس غم آل تو خریدم

گردون که به رفعت ایستاد ست
از بام بلند تو فتاد ست

هر ذره درگهت چو منصور
در جوش ترانه انا للطور

بی تو نتوان باو رسیدن
بی او نتوان بتو رسیدن

فردوس ز تو چمن در آغوش
از شان تو حیرت آینه پوش

جانم بغلامی تو خوش تر
سر بر زده ام ز جیب قنبر رض

هشیارم و مست باده تو
چون سایه ز پا فتادهٔ تو

از هوش شدم مگر بهوشم
گویی که لصبوری خموشم

فکرم چو به جستجو قدم زد
در دیرشد و در حرم زد

در دشت طلب بسی دویدم
داماں چو گرد باد چیدم

در آبله خار ها خلیده
صد لاله نه قدم دمیده

افتاده گره بروی کارم
شرمنده دامن غبارم

پویان ای خضر سوی منزل
بر دوش خیال بسته محمل

جویای می و شکسته جامی
چون صبح بباد چیده دامی

پیچیده بخود چو موج دریا
آواره چو گرد باد صحرا

وا مانده ز درد تا رسیدن
در آبلهٔ شکسته دامن

عشق تو دلم ربود ناگاه
از کار گره گشود تا گاه

آگاه ز هستی و عدم ساخت
بت خانهٔ عقل را حرم ساخت

چون برق به خرمنم گذر کرد
از لذت سوختن خبر کرد

برباد متاع هستیم داد
حاجی ز می حقیقتم داد

سرمست شدم ز پا فتادم
چون عکس ز خود جدا فتادم

پیراهن ما و من دریدم
چون اشک ز چشم خود چکیدم

خاکم بفراز اشک بردی
زآن راز که با دلم سپردی

واصل بکنار کشتیم شد
طوفان جمال زشتیم شد

جز عشق حکایتی ندارم
پروای ملامتی ندارم

از جلوهٔ عام بی نیازم
سوزم ، گریم ، تپم ، گدازم[۲۳]

اقبال آگاه می داند که علی به تجدید انقلاب تکاملی همت گماشته و می خواهد همه نظام های اجتماعی، اعم از سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و اعتقادی را از آلایش رجعت و سموم جاهلی به پیراید و مقام و موقعیت اشخاص را که بر اثر رسوخ سنن و تصورات جاهلی به وضع ناروایی درآمده تغییر بخشد و هر که را به جای شایسته خویش نهد :

سروری در دین ما خدمت گری است
عدل فاروق و فقر حیدری است[۲۵]

علی ع می تواند الگوی سیاست مداری ، اقتصادی ، اجتماعی ، زهد ، عبادت ، همسر داری ، تربیت فرزند ، شجاعت ، تقوی ، عدالت و . . . باشد و در هر کدام حجت و سند باشد و اینجاست که به مردم زمان خطاب می کند که شما از بزرگان خود چه چیز به ارث برده اید !

حیدری فقر ہے ، نے دولت عثمانی ہے
تم کو اسلاف سے کیا نسبت روحانی ہے[۲۶]

(شما نه فقر حیدری دارید نه دولت عثمانی !
شما با اسلاف خود چه نسبت روحانی دارید)

در تاریخ اسلام هیچ شخصیتی مانند شخصیت علی مورد قضاوت عقاید و اختلاف آراء نیست . شخصیت این بزرگ مرد تاریخ اسلام شاهان دقت و تحقیق است .

در جامعه زمان علی دو رویی و دوگویی بسیار بود همچنانکه زمان اقبال . و مردم باصطلاح رند مصلحت اندیش شده بودند .

دل بی قید من با نور ایمان کافری کرده
حرم را سجده آورده بتان را چاکری کرده

گهی باحق در آمیزد ، گهی باحق در آویزد
زمانی حیدری کرده ، زمانی خیبری کرده[۲۷]

وقتی در جامعه ای حق گویان ساکت بنشینند و در برابر اوضاع بی‌تفاوت باشند ، جامعه تنها لطمه بی تفاوتی آنها را نخواهد خورد بلکه به لطمه ای بزرگتر

که همان جرأت خصم باشد دچار خواهد شد.

اقبال مصلح شیفتهٔ غنای طبع و زور بازوی علی و همیشه از خدا می خواهد :

جسے نان جویں بخشی ہے تو نے
اسے بازوئے حیدری بھی عطا کر[۲۸]

"بکسی که نان جوین بخشیده ای ، به او بازوی حیدر نیز عطا کن".

اساس حکومت علی دادگستری ، تقوی و تفرقتن است و اجرای احکام برمبنای اساس نامه قرآن و سنت پیغمبر است و اینست مدینه فاضله علی.

و اینجا است که اقبال می گوید :

دارا و سکندر سے وہ مرد فقیر اولیٰ
ہو جس کی فقیری میں بوئے اسد اللہی[۲۹]

"آن مرد فقیری که فقرش بوی اسد اللهی داشته باشد ، بمراتب از دارا و سکندر بهتر است".

علی عدل را یک وظیفه الهی میدانست و حتی از آن به عنوان یک سنت الهی یاد می کرد. او می گفت "و فی العدل سعه" در دل گنجایش و فراخی دلتنگی است و حاضر نبود عدل را با هیچ چیزی معاوضه کند. اقبال در قطعه "سراب گل افغان کے افکار[۳۰]" که درحقیقت افکار خود اوست سخنانی بیان داشته که بسیار جالب است.

خدا نے اس کو دیا ہے شکوه سلطانی
کہ اس کے فقر میں ہے حیدری و کراری

"خدا او را شکوه سلطانی عطا کرده است ، زیرا در فقر او حیدری و کراری نهان است".

علی میخواهد جوامع را در یک سطح نگاه دارد وعده ای حاضر به پس دادن امتیازات نیستند ، پس با او خصومت می ورزند. در هر حال مساله عدل و

عدالت علی از عوامل مهم برانگیختن مردم علیه نهضت او می باشد :

امیر قافله ای سخت کوش و پیهم کوش
که در قبیله ما حیدری نه کراری است

تو چشم بستی و گفتی که این جهان خواب است
گشای چشم که این خواب خواب بیداری است[۳۱]

اقبال در قطعه محاوره تیر و شمشیر[۳۲] باز هم از مقام علیؑ سخن گفته است۔
گویند تیر به شمشیر گفت ; چون از چله کمان بسوی سینه ای نشانه روم درون آن سینه را می بینم اگر دلی پاک و شجاع در میان آن نباشد آن را چاک چاک می کنم ، ولی اگر قلبی مومن و محکم درآن بابم از هیبتش جانم آب می شود و پیکانم چو شبنم فرو می چکد ; این جاست که در بیان اسرار حق گوید :

سر حق تیر از لب سوفار[۳۳] گفت
تیغ را در گرمی پیکار گفت

ای پریها جوهر اندر تاك تو[۳۴]
ذوالفقار[۳۵] حیدر از اسلاك تو

علی در همه ابعاد مورد تحسین است ۔ روح بزرگ او پردامنه و وسیع و افعال و رفتارش گونه گون و در عین حال برخوردار از وحدتی کم نظیر و این همان چیز است که اقبال را شیفته و فریفته کرده است و در معراج نامه خویش در فلک ز حل "روح ہندوستان" فریاد برمی آورد :

دین او آئین[۳۶] او سودا گری است
عنتری اندر لباس حیدری است[۳۷]

مساله مهم اینست که تعالیم و خط مشی اسلامی را جز از علی و اولاد او از چه کسی می توانیم بیاموزیم که مطمئن تر و بواقعیت نزدیک تر باشد ، اقبال واقع بین به این امر آگاه است و در جایی که بعضی ها به او خرده می گیرند ضمن توصیف و تفضیل مقام علی در قطعه زهد و رندی ، زیر کانه درباره خودش می گوید من آدم متعصب و قشری نیستم :

ہے اس کی طبیعت میں تشیع بھی ذرا سا
تفضیل علی[۳۸] ہم نے سنی اس کی زبانی[۳۹]

"در طبیعت اقبال یک کمی تشیع هم وجود دارد ، زیرا ما از زبان خودش تفضیل[۳۹] علی را هم شنیده ایم" .

اقبال فرهنگ غرب را خوب می شناخت و با زیر و بم هایش آشنا بود تا جایی که غرب هم او را بنام یک فیلسوف می شناسد و جالب آنکه با همه دانش و آگاهی که از فرهنگ غرب داشت آن را فاقد یک ایدئولوژی جامع انسانی می دانست . او هرگز بنده و برده غرب نشد زیرا معتقد بود که افرنگ در ماده پرستی غرق است و از روحانیت و معنویت دور مانده است و این جاست که در حضور پیامبر[۳] در آنسوی افلاک این چنین گلا یه می کند :

دانش افرنگیان غارت گری
دیر ها خیبر شد از بی حیدری[۵۰]

و می گفت فرهنگ و تمدن غرب با شمشیر خودش کشته خواهد شد .
اقبال شاعر همه مکان هاو اندیشه ها ست و این راز بزرگ وی بعنوان یک شاعر و یک انسان است که از بند زمان و مکان رسته است و با برگزیدن انسانیت بعنوان محور فکری شعر خود شاعری را به یکی از بزرگترین سرچشمه‌های الهام تبدیل نموده است . زنده رود[۵۱] اقبال خود اوست . که جاویدانی است روح سرکشی که در آن سوی افلاک داد سخن می دهد :

با وطن پیوست و از خود در گذشت
دل به رستم داد و از حیدر گذشت

نقش باطل می پذیرد از فرنگ
سرگذشت خود بگیرد از فرنگ[۵۲]

و در جای دیگر می آورد :

یا عقل کی روباهی ، یا عشق یداللهی
یا حیله افرنگی ، یا حمله ترکانه[۵۳] !

و نیز می نویسد : عقل دونوع است "عقل خودبین دگر و عقل جهان بین دگر است"[۵۴] .

کبهی تنهائی میں کوه و دمن عشق
کبهی سوز و سرور و انجمن عشق !

کبھی سرمایۂ محراب و منبر
کبھی مولا علیؓ خیبر شکن عشق ؟

(زمانی تنهایی کوه و دمن عشق زمانی سوز و سرور و انجمن عشق زمانی سرمایهٔ محراب و منبر زمانی مولا علی خیبر شکن عشق)

او از خدا می خواهدکه توفیق تپیدن را آنچنان که دل در سینه علیؓ تپیده ، داشته باشد و سوز صدیق به او عطا گردد :

تڑپنے پھڑکنے کی توفیق دے !
دل مرتضیؓ سوز صدیقؓ دے[٦]

"خدایا تو بمن توفیق تپیدن و جان دادن (بال زدن ، بلند شدن و افتادن) عطا فرما".

علی چهره نمونه و انسان اسلام است وجودی که پیامبر بارها عملش و رفتارش را بعنوان عمل و رفتار اسلامی مورد تأیید قرار داده است - بنابر این میتوان او را مقیاس اسلام و معیار حق و باطل دانست و هر سخن و عمل را با او سنجید و اقبال هم که می خواهد اصطلاحات و تعبیرات و ارزش های اسلام راستین را جانشین سنت های متروک نماید چه کسی بهتر از علی و خط مشی او می تواند آموزنده و یاد آور روش صحیح اسلامی باشد :

جمال عشق و مستی نی نوازی
جلال عشق و مستی بی نیازی
کمال عشق و مستی ظرف حیدرؓ
زوال عشق و مستی حرف رازی[٧] !

و آن جایی که می خواهد مردم را به خویش اسلامی باز گرداند و ارزش حرکت اسلامی را در طول تاریخ به آنها بنماید ، گوید[٩] :

امارت کیا ، شکوہ خسروی بھی ہو تو کیا حاصل ؟
نہ زور حیدریؓ تجھ میں نہ استغنائے سلمانیؓ

امارت چیست ! (توانگری چیست !) اگر کسی شکوه خسروی هم داشته باشد چه فایده دارد ، در حالی که نه زور حیدری دارید و نه استغنای سلمانی[۵۹] ۔
اقبال درباره قرآن این کتاب آسمانی گوید[۶۰] :

گفتم این سرمایهٔ اهل حق است
در ضمیر او حیات مطلق است

اندرو هر ابتدا را انتها است
حیدر از نیروے او خیبر کشا است

اقبال در قرآن مطالعات عمیق داشته و در تمام مدت حیات از مطالعه آن دست برنداشت ۔ او درباره محکمات عالم قرآنی گوید[۶۱] :

علم بے عشق است از طاغوتیان
علم باعشق است از لاهوتیان !

بی محبت علم و حکمت مردهٔ
عقل تیری بر هدف ناخوردهٔ

کور را بیننده از دیدار کن
بولهب[۶۲] را حیدر کرار کن

اقبال واژه عشق را در مفهومی بسیار وسیع بکار می برد ۔ بنظر او عشق عبارتست از آرزو کردن ، مسخر ساختن ، جذب نمودن و در عالیترین شکل آن خالق ارزش ها و افکار و تلاش در ادراک آنها ۔

اقبال در قطعه جلال و جمال می فرماید[۶۳] :

مرے لیے ہے فقط زور حیدری کافی
ترے نصیب فلاطوں کی تیزی ادراک

" اگر قدرت حیدر بمن برسد برایم کافیست ، سرعت ادراک افلاطون از آن تو باشد " ۔

اقبال عشق به قرآن را با مهر به اهل بیت در هم آمیخته و از این آمیزه مقدس که توحید و سنت پیامبر است به حقیقت ها رسید و فضلیت ها کسب کرد

و با بیان چنین حقایقی به تکامل یک مؤمن واقعی رسید :

گرچه هر مرگ است بر مومن شکر !
مرگ پور مرتضی چیزے دگر !

جنگ شاهان جهان غارت گری است
جنگ مومن سنت پیغمبری است !

جنگ مومن چیست هجرت سوے دوست !
ترک عالم ، اختیار کوے دوست !

کس نداند جز شهید این نکته را
کو بخون خود خرید این نکته را[۶۳]

چه زیباست لحظه مرگ سرخ عابد در راه معبود آنگاه چشم فرو بسته و روبسوی پروردگار نهاده پابر جا در برابر هر چه غیر ازوست ایستاده جان بر کف فریاد بر می آورد : ای دژخیان هرچه می‌خواهید بکنید - چه سعادتی عظیم تر و با شکوه تر از بودن در جمع مومنان و شهیدان و این اقبال آگاه است که می گوید[۶۵]: ساحت علی می تواند راه را برای پذیرش تعالیم انسان ساز اسلام و تبیین احکام از طریق او و خاندانش هموار کند و آدمی به مقامی برسد که از قید امروز و فردا برهد و از نشیب و فراز آزاد گردد :

دل در سخن محمدی بند
اے پور علی ز بو علی چند

چون دیدهٔ راه بین نداری
قاید قرشی[۶۶] به از بخاری

و علامه اقبال این اشعار حکیم خاقانی را که در تحفة العراقین آمده است تضمین نموده و در پایان شعر اردوی خود آورده است .

آدمی حتی اگر بدون مذهب هم بخواهد به حیات خویش ادامه دهد ، بازهم نیاز مند به الگو و در طلب قهرمان است الگو و قهرمانی که دارای ابعاد متعدد بوده و هر کدام بعدی از حیات ما را جهت دهنده باشد ، و اقبال با اشاره به این دوران پریشان که اعتقاد و ایمان از همه سلب شده است و نه

شور و حال اسد اللهی باقی و نه بولهبی ، می گوید[69] :

نه خدا رہا نہ صنم رہے ، نہ رقیب دیر و حرم رہے
نہ رہی کہیں اسد اللہی ، نہ کہیں ابولہبی رہی

" نه خدا ماند و نه اصنام ماند ند، نه رقیبان دیر و حرم ماند ند نه جایی اسد اللهی ماند و نه جایی بولهبی ماند .

پس چه باید کرد ای اقوام شرق اینجاست که سخنی با امت عرب دارد که می فرماید[70] :

گرمی ہنگامۂ بدر و حنین[71]
حیدر[رض] و صدیق[رض] و فاروق[رض] و حسین[رض]

اقبال معتقد است که دنیای آشفته و روح های نابسامان در جهان کنونی را هیچ چیز جز تعالیم آزادی بخش اسلام نمی تواند آرامش بخشد . و می گوید این معرکه دین و وطن چیست ! بخود آیید و حیدر کرار شوید تا خیبر وطن را فتح کنید و دین را سرافرازی بخشید .

بڑھ کے خیبر سے ہے یہ معرکۂ دین و وطن
اس زمانے میں کوئی حیدر کرار بھی ہے[72]

" این معرکه دین و وطن چیست که مقدم تر است از معرکه خیبر آیا در این زمانه کسی حیدر کرار هم هست ؟

زندگی علی باز کننده راه آن حیاتی است که جامعه را زنده و جاوید می نماید و در جاده تنازع بقا راهی برایش باز می کند .

و اقبال گوید علی مرتضی نمونه کامل مقام ولایت و خلافت است که دو نیروی علمی و عملی را در خود جمع دا رد و نفس عاقله او بر ملک ظاهر و باطن حکمفرماست - او می تواند الگو باشد برای زندگی ، برای هدفداری ، برای جامعه انسانی ، نه تنها برای یک جامعه بلکه برای همه جوامع :

همچون آن خلد آشیان بیدارزی
سخت کوش و پر دم و کرار زی

می شناسی معنی کرار چیست ؟
این مقامی از مقامات علیؓ است[46]

شعر اقبال تنها شعر نیست ، فلسفه است ، فکر است ، نقشه ساختن و پرداختن ملت و کشوری نو است . او در قطعه " من و تو " پیامی دارد که از علی آموخته است . زیرا علی در دنیا زاهدانه زندگی کرد . او به علی تأسی جست و این شعر نشانگر استغنای طبع اوست[47] :

تری خاک میں ہے اگر شرر تو خیال فقر و غنا نہ کر
کہ جہاں میں نان شعیر پر ہے مدار قوت حیدری

" اگر شرری در خاک تو هست بفکر فقر و غنا مباش زیرا در این جهان مدار قوت حیدری بر نان جوین گذاشته شده است "

اقبال قیام حیدری را برای محو ظلم و تحکیم زیر بنای اسلام اساس توحید و بهترین سر مشق برای طالبان شرف و آزادگی می داند .

او به اهل بیت پیامبر عشق و ارادت خاصی دارد و اشعاری انقلابی و آموزنده درباره آنان سروده است . وی در مناقب حضرت فاطمه زهرا س دخت گرامی پیامبر اسلام که اقبال ایشان را سیدة النساء[50] می نامد گوید : فاطمه زهرا[51] اسوه کاملی است برای زنان اسلام و از سه نسبت عزیز هستند . نخست آنکه دختر پیامبر ند . دیگر آنکه همسر علی مرتضیؑ هستند و سوم آنکه امام حسین را مادرند . بدین سبب زنان باید درس عشق و ایثار و امانت و طهارت و ادب و تعلیم و رضا و بزرگواری را از این بانوی عالیقدر اسلام بیاموزند :

نور چشم رحمة للعالمین[47]
آن امام اولین و آخرین

بانوی آن تاجدار " هل اتی[48] "
مرتضیؓ مشکل کشا شیر خدا

پادشاه و کلبه ایوان او
یک حسام و یک زره سامان او[49]

سرگشتگی ها و بی هدفی ها خود موجب اضطراب و خطری برای امنیت است - این سرگشتگی ها را چه چیز جز اسلام می تواند جبران کند و این بی هدفی هارا چه تعالیمی جز تعالیم نجات بخش اسلام می تواند هدفدار و جهت دار گرداند و اینجاست که اقبال در قطعه طلوع اسلام گوید[۸۰] :

مٹایا قیصر و کسریٰ کے استبداد کو جس نے
وہ کیا تھا ؟ زور حیدر^{رض} ، فقر بوذر^{رض} ، صدق سلمانی^{رض} !

"چیزی که استبداد قیصر و کسریٰ را از بین برد ، آن چه بود ، زور حیدر بود ، فقر ابوذر بود و یا صدق سلمان (فارسی) !"

گذشت زمان پرده از روی بسیاری واقعیات بر میدارد و این اقبال آگاه است که هشدار می دهد[۸۱] :

اے کہ نشناسی خفی را از جلی هشیار باش
اے گرفتار ابوبکر^{رض} و علی^{رض} هشیار باش !

زیرا او جدا ماندن خلافت را از ولایت و اشغال مسند رهبری مسلمانان را بوسیله امویان و عباسیان و عثمانیان سرمنشأ فتنه و اساس انحراف تاریخ اسلام از مسیر الهی میداند .

مردان بزرگ جهان از هر قوم و ملتی باشند وقتی نفع خدامت و اقدامات آنها عاید جامعه بشری می گردد متعلق به یک ملت نیستند . همچنانکه اقبال متعلق به یک ملت نیست و اینها مواهبی هستند که تمام بشر بوجود شان افتخار می کنند . باشد که علی وار قدم نهیم و علی وار عمل کنیم !

گلستانے ز خاک من بر انگیز
نم چشمم بخون لاله آمیز

اگر شایان ایم تیغ علی^{رض} را
نگاهی ده چو شمشیر علی^{رض} تیز[۸۲] !

حواشی

۱ - اسرار خودی (کلیات فارسی)، ص ۳ (شیر خدا) .

۲ - شیر خدا (اسد الله) لقب علی مرتضیٰ می باشد .

۳ - علی در جہان قلاع خیبر گشود و در آن جہان ساقی کوثر است .

۴ - پیامبر می فرمایند : "انا مدینة العلم و علی بابہا"۔

۵ - اسرار خودی، کلیات فارسی، ص ۳۸ .

۶ - رموز بیخودی، کلیات، ص ۱۵۸ .

۷ - این شعر در جواب دیوان گوتہ شاعر آلمانی در پیام مشرق آمده است و به امیر امان الله خان فرمان روای افغانستان پیشکش کرده است . (کلیات اقبال، سروش)، ص ۱۹۲ .

۸ - کلیات فارسی اقبال، ص ۱۶۱ .

۹ - حیدر و حیدره بمعنی شیر ژیان و لقب علی مرتضیٰ می باشد .

۱۰ - جاوید نامہ، فلک مشتری، ص ۱۰۶ در لوای غالب .

۱۱ - اسرار خودی، کلیات فارسی، ص ۳۷ - ۳۸ .

۱۲ - به اتفاق ارباب سیر نخستین کسی که اسلام آورد علی مرتضیٰ بود و حدیث "دار" متواتر ست .

۱۳ - چشم من مانند نرگس باز مانده و مات و مبہوت نظاره گر جلال و شکوه علوی هستم .

۱۴ - خاک تیره من از مہر علی آن چنان مملو گشتہ که شفاف و صاف گردید : و می توان نغمه را در سینه من بچشم دید .

۱۵ - روایت کرده اند که چون در جنگ خندق عمرو بن معدی کرب بدست حضرت علی کشته شد ، رسول خدا فرموداد : "ضربة علی یوم خندق افضل من عبادة الثقلین" .

۱۶ - دین اسلام را دو دمان علی حافظ و نگاهبان شدند .

۱۷ - گویند روزی رسول خدا علی را خاک آلوده دید و او را بوتراب خواند .

۱۸ - یعنی چون کشور تن را مسخر ساخت بوتراب لقب گرفت .

۱۹ - پیامبر در جنگ خیبر علی را "کرار غیر فرار" نامید یعنی اگر انسان جنگجو و خود دار نباشد ، کشور گیر نمی شود .

۲۰ - اشاره به معجزه ردشمس در جنگ صفین می گوید : هر کس در جهان از طاعت و ضبط نفس بمقام بوترابی رسد قادر خواهد بود که آفتاب را برگرداند .

۲۱ - خداوند علی را دست خود نامیده و پیامبر او را اسد الله خوانده است .

۲۲ - خاک شدن کمال نیست پدر خاک بودن و مثل علی بوتراب شدن کمال است .

۲۳ - معنی زندگی و نظام حیات ، آفرینش و عمل است .

۲۴ - کلیات اردو ، ضرب کلیم ، ص ۳۸۹ ، قطعه "آزادی شمشیر کے اعلان پر" .

۲۵ - جاوید نامه ، فلک زهره ، ص ۶۲۵ .

۲۶ - خیبر نام ناحیه ای در حدود ۲۵۰ کیلومتری شمال مدینه در راه تبوک . این کلمه بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث در زبان یهود حجاز بمعنی دژو حصن . خیبر را هفت قلعه بوده ، بنام های ناعم ، قموص ، کتیبه ، شق ، نطاة و طیح و سلالم . این دژها در سال هفتم هجری بتصرف لوای مسلمین درآمد و علی فاتح آن بود . (لوای شاعر فردا ، دکتر مشایخ فریدنی ، ص ۲۸) .

۲۷ - اسرار خودی (کلیات اقبال) در منظومه "الوقت سیف"، ص ۱۰ اقبال در این منظومه به اهمیت وقت اشاره می‌کند و گوید : وقت چون شمشیری برآن است هر کس به موقع از آن استفاده کند پیروزی او حتمی است .

۲۸ - ارمغان حجاز (کلیات فارسی)، ص ۹۷۵ .

۲۹ - کلیات اردو، بانگ درا، ص ۲۵۳، قطعه "میں اور تو" (من و تو) .

۳۰ - عنتر و مرحب دشمنان اسلام که علی ؑ هر دو راشکست داد .

۳۱ - بخش دوم زبور عجم، ص ۳۹۶، قطعه ۳۴ .

۳۲ - می باقی (غزلیات)، ص ۳۶۵ .

۳۳ - اقبال در این داستان گوید : یکی از سپهسالاران یزدگرد اسیر سپاه اسلام شد . کسی که او را اسیر کرده بود به او امان داد . وقتی دولت ساسانی شکست خورد خواستند این سپهسالار را بکشند، ابوعبیده اجازه نداد و گفت مسلمانان همه برادرند و از خون او در گذشت . دکتر مشایخ فریدنی در کتاب نوای شاعر فردا، (ص ۱۰۵) درباره این واقعه گوید : چنین داستانی در مغازی و فتوح دیده نشد ابوعبیده فاتح شام است نه ایران ولی در اخبار فتح دمشق آمده است که ابوعبیده به مردم دمشق امان داد و به صلح وارد دمشق شد .

۳۴ - باقیات اقبال، ترتیب دهنده سید عبدالواحد معینی، اضافات محمد عبدالله قریشی .

۳۵ پیام مشرق (بندگی نامه) سروش، ص ۱۹۱ .

این قطعه را بحضور امان الله خان فرمانروای افغانستان ارائه داده است .

۳۶ - کلیات اردو، بانگ درا، ص ۲۰۳ در قطعه جواب شکوه می گوید .

۳۷ - کلیات فارسی، زبور عجم، ص ۳۲۳، قطعه ۲۹ .

۳۸ - کلیات اردو، بال جبریل، قطعه ۶، ص ۳۰۱ .

۳۹ - کلیات اردو، بال جبریل، قطعه ۳۳، ص ۳۴۹ .

۴۰ - کلیات اردو ، ضرب کلیم ، شماره ۱۰ ، ص ۶۳۳ - محراب گل از شعرای افغان است -

۴۱ - کلیات فارسی ، بخش دوم زبور عجم ، قطعه ۱۵ ، ص ۳۶۸ -

۴۲ - کلیات فارسی - رموز بیخودی ، ص ۹۷ -

۴۳ - سوفاربن تیر می باشد -

۴۴ - قاف کوهی افسانه ای که برگرد جهان کشیده شده و جایی نیست که رشته ای از آن کوه در آن نباشد - براین کوه فرشته ای موکل است که هر زمان خدا بخواهد قومی را هلاک نماید ، آن فرشته رشته کوه محل ایشان را می لرزاند و اهالی آنجا را نابود می کند - همچنین بمعنی کوهی بلند است که سیمرغ درآن جای دارد -

۴۵ - ذوالفقار نام شمشیر "عاص بن منبه" از کفار قریش بود که در جنگ بدر کشته شد و پیامبر شمشیر او را به حضرت علی ؑ داد - سیف مقضر یعنی شمشیری که برتیغه آن بریدگی های منظم مانند دندانه باشد -

۴۶ - منظور آیین هندوستان -

۴۷ - جاوید نامه (کلیات فارسی) ، ص ۴۷۷ -

۴۸ - کلیات اردو ، بانگ درا ، قطعه زهد اور رندی ، ص ۵۹ -

۴۹ - تفضیلی ها گروهی از غلاة شیعه هستند که درباره علی ؑ غلو می کنند -

۵۰ - کلیات فارسی ، جاوید نامه ، ص ۴۴۸ -

۵۱ - اقبال جاوید نامه خود را در ۱۹۲۹م به شیوه کمدی الهی دانته به نظم آورد و بنام فرزندش جاوید "جاوید نامه" خواند - در این کتاب باتخیل نیرومند خویش به معراجی شاعرانه پرداخته . راهبر و راهنمای اقبال دراین سیر مولوی جلال الدین محمد می باشد و گوینده تحت عنوان "زنده رود" در گفتگو ها شرکت می‌کند -

۵۲ - کلیات فارسی ، جاوید نامه ، ص ۴۶۲ -

۵۲ - کلیات اردو ، بال جبرئیل ، قطعه ۳۷ ، ص ۳۶۰ .

۵۴ - "عقل خودبین دگر و عقل جهان بین دگر است" .
" بال بلبل دگر و بازوی شاهین دگر است" .
کلیات فارسی ، ص ۳۵۹ .

۵۵ - کلیات اردو ، رباعیات ، ص ۳۷۹ .

۵۶ - کلیات اردو ، بال جبرئیل ، قطعه ساقی نامه ، ص ۴۱۶ .

۵۷ - کلیات اردو ، رباعیات ، ص ۳۷۵ .

۵۸ - کلیات اردو ، بال جبرئیل ، قطعه "ایک نوجوان کے نام" ، ص ۴۱۲ .

۵۹ - سلمان فارسی از صحابه پیامبر اسلام (متوفی ۲۶ هجری قمری) .

۶۰ - کلیات فارسی ، مثنوی مسافر ، (شرح سفر چند روزه به افغانستان، ص۸۵۸.
مسافر به کابل وارد میشود و بحضور نادر شاه افغان می رسد .

۶۱ - کلیات فارسی ، جاوید نامه ، بخش محکمات عالم قرآنی ، قسمت چهارم (حکمت خیر کثیر است) ، ص ۶۶۳ .

۶۲ - ابولهب که دایم در پی آزار و دشمنی باپیامبر بود باتمام اقتدار و دارایی نابود شد و دو دستش که به رسول سنگ الداخت قطع گردید و مال و ثروتی که برای محو اسلام الدوخته بود بکارش نماید و او را از هلاک ارهانید (سوره لهب ، قرآن مجید) .

۶۳ - کلیات اردو ، ضرب کلیم ، ص ۵۸۵ .

۶۴ - کلیات فارسی ، جاوید نامه (درحقیقت حیات و مرگ و شهادت) ، ص ۷۴۳ .

۶۵ - شهیدان در راه اقامه عدل و ایستادگی در برابر جباران و ستمکاران خون خود را دادند و جان خود را باختند و بکوی دوست مشتاق نه شناختند . از این جهت به والا ترین مفهوم بلوغ انسان بمعنی عرصه رابطه "انسان و جامعه" دست یافتند .

۶۶ - بوعلی سینا فیلسوف ایرانی -

۶۷ - قاید قرشی منظور رهبری پیامبر گرامی اسلام است که از طایفه قریش بودند -

۶۸ - کلیات اردو ، ضرب کلیم ، (قطعه "ایک فلسفہ زدہ سید زادے کے نام") ، ص ۴۸۱ -

۶۹ - کلیات اردو ، بانگ درا ، غزلیات ، اقبال در این قطعه می خواهد بگوید "خودی" افراد مضمحل شده است و اعتقاد و ایمان ست گردیده است -

۷۰ - کلیات فارسی ، پیام مشرق (مثنوی پس چه باید کرد ای اقوام شرق) ، ص ۸۳۵ -

۷۱ - محلی که پیامبر با کفار جنگ کرده اند -

۷۲ - کلیات اردو ، بال جبریل ، قطعه ۴۳ ، ص ۳۵۶ -

۷۳ - کلیات فارسی ، مثنوی مسافر ، ص ۸۷۸ او در این قطعه ظاهر شاه افغان را نصیحت می کند که همچون پدر باش -

۷۴ - کلیات اردو ، بانگ درا ، ص ۲۵۲ ، قطعه "میں اور تو" -

۷۵ - به مناسبت آنکه بانوی اول اسلام بودند سیدة النساء لقب گرفتند -

۷۶ - فاطمه[۳] دارای چهره تابناک و زیبایی بودند - بدین سبب زهرا نامیده شدند -

۷۷ - رحمة للعالمین لقب رسول خدا می باشد و اشاره به آیه ۱۰۷ سوره انبیاء "وما ارسلناک الا رحمة للعالمین" -

۷۸ - تاجدار "هل اتی" کنایه از حضرت علی علیه السلام است که در سوره هل اتی (الدهر) شمه ای از مناقب آن حضرت بیان شده است -

۷۹ - کلیات فارسی ، رموز بیخودی ، ص ۱۵۲ -

۸۰ - کلیات اردو ، بانگ درا ، ص ۲۷۰ -

۸۱ - کلیات اردو ، بانگ درا ، ص ۲۶۶ (قطعه دنیای اسلام به زبان اردو می باشد و ۶ بیت آن به فارسی سروده شده است) اشعار اردوی اقبال آن قدر به شعر فارسی نزدیکند که با تغییر کوچکی میشود مفهوم و معنی را دریافت -

۸۲ - کلیات فارسی ، ارمغان حجاز ، ص ۹۷۸ -

فہرست منابع و مآخذ

۱ ۔ کلیات فارسی علامہ اقبال ، شیخ غلام علی اینڈ سنز لمیٹڈ پبلشرز ، اشاعت پنجم ۱۹۸۵ چاپ پاکستان ۔

۲ ۔ عوامل ضد انقلاب در حکومت علیؑ ، دکتر علی قائمی مشہد ، رمضان ۱۳۹۷ ، انتشارات شفق ، قم ، ایران ۔

۳ ۔ علی و فلسفہ الٰہی ، استاد علامہ سید محمد حسین طباطبائی ۔ ترجمہ سید ابراہیم سید علوی ، دفتر تبلیغات اسلامی ، حوزہ علمیہ قم ، ایران ۔

۴ ۔ شرح زندگانی علی بن ابی طالب علیہ السلام ، نگارش محمد علی خلیلی ، انتشارات اقبال ، ایران ۔

۵ ۔ باقیات اقبال ، ترتیب اول سید عبدالواحد معینی ، ترمیم و اضافہ محمد عبداللہ قریشی ، آیئنہ ادب چوک مینار انارکلی ، لاہور ، پاکستان ۔

۶ ۔ اسرار خودی و رموز بیخودی ، علامہ شیخ محمد اقبال لاہوری ، تنظیم محمد حسین مشایخ فریدنی ۔

۷ ۔ قرآن کریم ، ترجمہ و تفسیر دانش مند فقیہ مہدی الٰہی قمشہ ای زیر نظر دکتر حسین الٰہی قمشہ ای ۔

۸ ۔ زندگانی رہبران اسلام ، ترجمہ انوار البہیہ ، کتاب فروشی اسلامیہ خیابان بوذر جمہوری ، تألیف ثقۃ المحدثین حاج شیخ عباس قمی ، ۱۳۶۰ شمسی ایران ۔

مقام حسین ابن علی رض در اندیشه اقبال

حدیث عشق دو باب است کربلا و دمشق
یکی حسین رقم کرد و دیگری زینب

وحدت جهان اسلام و نشان دادن ماهیت کسانی که در این راه با نهضت های آزاد یخواهانه و استقلال طلبانه و کفر ستیزانه خود ایثار و جانفشانی کردند یکی از موضوعات اصلی و اساسی شعر و تفکر علامه اقبال است او پارسی گوی شیرین زبانی است که اسطوره و محور ضد استکباری ملت شریف پاکستان و درحقیقت دنیای اسلام می باشد .

سال ۶۱ ہجری از پر خاطره ترین سالهای تاریخ اسلام بعد از وفات رسول اکرم ص و شہادت حضرت علی رض و فرزند بزرگوارش حضرت امام حسین رض میباشد .

غریب و ساده و رنگین ہے داستان حرم
نہایت اس کی حسین رض ابتدا ہے اسماعیل ع

(بالِ جبریل ۶۳)

حالی که یکبار دیگر مبارزات منفی جبهه حق از موضع خود تغییر جهت یافته شکل مبارزه مثبت بخود را پیدا میکند که این بار رهبری این حرکت تاریخی و سازنده تاریخ را شخصی شایسته و صالح نوهٔ پیامبر ص اسلام و دو مین فرزند

حضرت علی‌ؑ و امام سوم شهیدان حضرت امام حسینؑ ابر مرد دوران معلم آگاهی ، آزادی ، شهادت و شهامت و . . . عصرش و آینده عهده دار است :

هر خداوند کهن را او شکست
هر کهن شاخ از نم او غنچه بست
(پس چه باید کرد ۴۹)

و حق با تمام معنی با رخسار روشنائی بخش و اصلیش رایت مخالفت را علیه نظام پوسیده و خیانت بار بیدادگر در جدید ترین نوع آن یعنی قیام مسلحانه و یورش بردن بر کاخ ستمگران می آغازد و در مقابل جریان باطل که سررشته و منبع آن بدست شخصی میباشد که نه حق عمل نمی کند و باداشتن مشخصات قبلی شده در چهره کریه و فاسد از پذیرش و گام نهادن در طریق اسلام حقیقی سرباز میزند که قرآن کریم چهره مکار و دست همیشه آلوده به خون خیانت کاران و جنایت آمریان و خناسان را در مورد ظلم فرعون نسبت بجامعه فقر زده و استعمار شده بر آن کسان که شهیدشان تداوم بخش این میراث شیطانی میباشد بوضاحت بیان میکنند :

هر که آیاتِ خدا بیند حُر است
اصل این حکمت ز حکم أنظر است
(پس چه بایدکرد ۴۳)

"ان فرعون علا فی الارض و جعل اهلها شیعا یستضعف" طائفة منهم یذبح ابناء هم و یستحی نساء هم انه کان من المفسدین".
(قرآن کریم سوره قصص آیه ۴)

اسلام بعنوان دین الله و هادی بشریت بسوی حق برای رسول الله و دستورات آن در کتاب پر عظمت الله قرآن کریم فرستاده شده بود . و باتلاشهای پیگیر و تکنیک ناپذیر از شکنجه و آزار ایجاد رعب از طرف کفار و بت پرستان و شمشیر زدن های علیؑ در جنگهای بدر . احد و خندق . . . و با نعره های شکننده ابوذر ها و تحمل شکنجه های صحرای بلال ها و هجرت مهاجرین به مناطق دیگر برای توسعه دین حق و مساعدت بی وقفه انصار به برادران دینی شان در راه حق و فداکاری رزمندگان سلحشور دست از آزاده و مسلمانان ایثار گر در میادین پیکار و جهاد و سقائی زنان فداکار برای مجاهدین در صحنه های نبرد و . . .

صد ها نمونه آن ، ریشه در اعماق قلبهای ملیونها انسان دوانده بود و دامنه جبال مرتفع را اشغال نموده بود . بعد از گذشت سالها حکومت های بظاهر اسلامی که نمونه عینی آن در ساختار ساختمان حکومت های سلطه گر دیده میشود بهمه جان نثانی حضرت رسول و اصحاب مبارزش بدست فراموشی سپرده میشد .

ریگ عراق منتظر کشت حجاز تشنه کام
خون حسین باز ده کوفه و شام خویش را

(زبور عجم ۱۱)

قرآن که برای هدایت و رهبری انسانها و پرتو افکنی براندیشه های خرافی و ابهامات زشت بت پرستان و بت سازان استثمار گر و طبقات خورد و بزرگ جامعه جولان خورشید تابنده بود که ضعفاء در برابر اقویا احساس شخصیت و هویت کنند و زورمندان که در رأس جامعه قرار داشتند از گذشته نکبت بار خود رجعت بسوی الله و دین او نمایند و از بردگی دست بردارند و تسلیم فرمان او باشند و رهبری رسول الله با تکیه بر ایمان و توکل برخدا در عرصه گیتی پذیرا شوند :

آن امام عاشقان پور بتول
سرو آزادی ز بستان رسول
(اسرار و رموز ۱۱۰)

عزم او چون کوهساران استوار
پایدار و تند سیر و کمکار
(اسرار و رموز ۱۱۱)

قرآن برتفکرات بت پرستانه و مادیگرایانه ابوسفیانها و ابو لهب ها و ابوجهل ها . . . خط بطلان کشیده و خطوط منحط و انحراف را در نقطه اضمحلال قرارداده بود و برای همیشه اقشار جامعه و اقوام بشری تساوی حقوق در همه ابعاد زندگی انسانها چه فرهنگی که ضعفا نیز باید از کسب علم و معرفت در امان باشد و چه نظامی که ضعفاء نیز باید قدرت بشمار روند . و چه اقتصادی که باید محرومان مظلوم نیز اجازه کسب درآمد داشته باشد و . . . و انسانهای در فضای

اختناق زندگی بسر بوده و شلاق خورده که از تحت ضلال استعمار، استثمار و استبداد جور و خفقان خشونت ماهیت و شخصیت به فضای آزاد اسلام و وادی شاداب و خرم انسانی گشانده بود و تاج و تخت پادشاهان را به زمین زده و ستون قدرت نیرو های امپرا طوری روم و ایران را شکسته و دامنه اسلام از شمال و جنوب و غرب رو به وسعت بود و انسانهای گمراه و غافل از اسلام و برنامه های سازنده آن را طبق ضرورت فطری شان با آغوش باز می پذیرفتند :

گرمی هنگامه بدر و حنین
حیدر و صدیق و فاروق و حسین
(پس چه باید کرد ۹۳)

آری ! اسلام که بعد از نزدیک یک ربع قرن به نیستی کشیده می شد ، مبارزات اسلامی برای احیای اسلام جان می گرفت و حکام ظالم بعلت آگاهی توده از اعمال کثیف شان و برچیدن بساط حاکمیت خود به شدت و خشونت مسلمانان را سرکوب می کردند .

در چنین محیط و شرایط که اسلام بازیچه دست خلفا شان دد منش جاه طلب قرار گرفته بود ، حسین رض کوله بار عظیم مسؤلیت و رهبری امت اسلامی را بردوش می گیرد ، امام می بیند که از اسلام فقط اسمی بجا مانده و پس بجای ارزشهای متعالی و مظاهر قرآنی و سنت رسالت مظاهر شرک و کفر گرفته است یزید با کمال بی شرمی و رزالت بعنوان حاکم اسلامی هزاران فجایع و جنایت مرتکب میگردد و انحرافات از خط ناب توحید ، بی عدالتی شهوت رانی و فساد که از رسومات جامعه منحط و حاکمان مفسد می باشد در سایر بلاد اسلامی نیزمتداول شده است و حقایق قرآن تحت پرده ابهام و موهومات پلید کتمان گردیده است .

ولی او نمی داند که :

آن کتاب زنده قرآن کریم
حکمت او لایزال است و قدیم
نسخه اسرار تکوین حیات
بی ثبات از قوتش گیرد ثبات
(اسرار و رموز ۱۲۱)

یزید در صدد بیعت‌گری از حسین[ع] برمیآید تا او را متقاعد سازد که خلافت را بپذیرد و با او بیعت نماید ولی حسین[ع] از بیعت امتناع نمود و به فرستادگان گفت: بخدا قسم اگر یک پناهگاه هم نداشته باشم با او بیعت نخواهم کرد.

در لوای زندگی سوز از حسین
اهل حق حریت آموز از حسین

(اسرار و رموز ۱۵۳)

امام حسین[ع] که بنای یک جنبش و نهضت خونین را برای زنده شدن اسلام درک می کند و یزید را فاقد رهبری امت اسلامی میداند، خود تصمیم میگیرد تا نقش پیغمبر[ص] و علی[ع] را در جامعه بازی کند و بر تاریکی های ابلیسی گسترده برظلمتکده گمراهان و مفسدان و خونخواران بتازد و انوار تلالو بخش قرآن را بار دیگر برنفوس فریب خورده و مردم جاهل و غافل تجلی سازد:

فقر عریان گرمی بدر و حنین
فقر عریان بانگ تکبیر حسین[ع]

(پس چه باید کرد ۲۲)

امام حسین[ع] بخوبی آگاه است که بیعت با کفر مساوی با دفن کردن اسلام میباشد و در صورت بیعت بازهم حکومت باطل امکان فعالیت را به او خواهد داد، لذا برطاطبیعت خود ذهنت می ماند و سازش و بیعت را جز از طریق شمشیر جواب نمی دهد، او می داند و او می فهمد که مرگ و شهادت را در پیش دارد. باید مرگ را انتخاب کند و انقلاب را بنیان گذارد که برای آیندگان درس عبرت و پایمردی و سازش ناپذیری با جریان باطل تلقی شود.

امام حسین[ع] با درک این واقعیت که یزید به خصائص اخلاقی پشت کرده است و خود که الگوی عدالت و حقیقت و با آگاهی، شناخت بافت اجتماعی و انتخاب چگونه مردن و انقلاب کردن، بااسارت خاندان خود و شهادت فرزندان و یارانش یک حرکت گرم و خونین را پی ریزی کرد:

بسی همچو شبیر در خون نشست
نه یک لاله از سینه او کست

(پیام مشرق ۱۲۱)

لذا امام انقلاب را آغاز می کند و در پی آن آمادهٔ شهادت در راه حق و پیکار قهرمانانه در جاده اسلام است ـ شهادت که برای نسلهای بعد و جریان حق بعنوان پند و اندرز مطرح است ـ

حسین رض حرکت تاریخی اش را شروع میکند وکربلا میدان تلاقی دو اندیشه متخاصم حق و باطل ، عدالت و ستمگری و شکافتن عقده نور و ظلمت است ـ حسین رض پرچمدار لشکر توحید از مدینه حرکت می کند ، بسوی صحنه نبرد آزادی بخش و شادوش او قهرمانانی شجاع و جنگ آورانی فاتح او را مشایعت می کنند بمه برلب تبسم دارند و آوای جنگ و نبرد رستا خیز با فرعون زمان را سر می دهند :

عشق رازی بود برصحرا نهاد
تو ندانی جان چه مشتاقانه داد

از نگاه خواجه بدر و حنین
فقر و سلطان وارث جذب حسین

(جاوید نامه ۱۵۲)

ـ

بموازات جنبش اسلامی امام حسین رض با یزید ، دستگاه تبلیغاتی وی بیدار میشوند ـ یزید بهر سو و توسط بمکاران خود نامه ها می فرستد تا حسین رض را برای بیعت با او بمسو سازند ـ اما امام که چون طوفان شکننده به پیش میتازد بیچ خار و خاشاک و نیروی باز دارنده ارتجاع مانع حرکت او نمی شود ، سرانجام دستگاه سلطنتی برای آنکه مردم از اطراف امام پراگنده شوند و او را تنها گذارند ، دست به توطئه پای نا جوانمردانه میزنند ـ

یزید دنیا دار امیدوار است که انقلاب انسانی حسین با را از حرکت تکاملی اش باز دارد و از آنجائیکه تمام انبیاء و اولیاء الله انگیزه بر پائی نهضت پای شان جز برای خدا نبوده، حرف پای خود را بیان میکردند و این خود مشت کوبنده بر دهان یاوه گویان دستگاه استکبار و زور گویان مستکبر بود ـ

یزید و یزیدیان راضی نبودند که مردم با بدف پای اسلامی امام حسین رض آگاهی و بوشیاری پیدا نمایند ـ

امام حسینؑ بادید واقع بینانه و پیامبر گونه و شناخت از وضع اسفبار جامعه اسلامی در دوران حاکمیت اموی و انحطاط که در اثر تبلیغات خائنانه علمای درباری و منحرفین کج فهم در ارکان جامعه پدید آمده بود ، در هر گوشه و کنار نگاه میکند، میبیند که حاکمان جاه طلب با تزویر و ریا از حق روی برمیگردانند و به باطل رخ می برند - تقوی و ترس از خداوند از افکار عمومی رخت بربسته ، طبقه ای در رفاه و آسایش و طبقاتی در رنج و غم و اندوه و تحت ستم ، بچشم می خورد - امام حسینؑ باچنین دیدگاه و برداشت فریاد برمی آورد که همه نابسامانی های جامعه فقط عمل نکردن بحق و حقیقت میباشد :

بنده آزاد را شانی دگر
مرگ او را می دهد جانی دگر

گرچه هر مرگ است بر مومن شکر
مرگ پور مرتضی چیزی دگر

(جاوید نامه ۱۸۵)

و نشان می دهد که در چنین شرایطی مومن واقعی باید علیه بی عدالتی ها بپا خیزد تحریک بیافریند ، برزمد ، مهره های خبیث و ضد خدا را نابود کند ، زندگی زیر بار تندی ستمگران را نپذیرند که خود زندگی باطلان را برتر از مرگ میداند :

قلندر میل تقریری ندارد
بجز این نکته اکسیری ندارد

ازآن کشت خرابی حاصلی نیست
که آب از خون شبیری ندارد

(ارمغان حجاز ۱۰۶)

شهادت امام حسینؑ و حکومت و خلافت ملت اسلامی، بدست یزید و عمال غاصبؑ جبران ناپذیر برجهان اسلام عرضه داشت و بموازات آن پیروزی های چشم گیری برای عالم اسلام و مسلمانان به ارمغان آورد زیرا که بما چگونه زندگی کردن و چگونه انتخاب کردن مسیر زندگی در پهنه گیتی را آموخت -

حسین رض بما تعلیم داد که با در پیش داشتن این هدف بزرگ و مداوم مرگ سرخ را که فردای زندگی ابدی ما را رقم زند ، با بینش انقلابی و قاطعیت بدون سکون انتخاب نمائیم ـ

عاشورا به ما درس داد که حسین رض وار زندگی کردن ، حسین وار مردن و حسین وار جنگیدن، حسین وار ایمان داشتن و شهادت را پذیرفتن و بالاتر ازآن شهادت را با آگاهی انتخاب کردن و در مسیر رضای حق قراردادن ، لازم دارد ـ آنجاست که با حق ممیری و زندگی جاویدانه ای را آغاز میکنی:

تیروسنان و خنجر و شمشیرم آرزو ست
بامن میا که مسلک شبیرم آرزو ست

(پیام مشرق ۱۵۶)

اقبال گوید ابراهیم ع در اجرای اوامر الٰهی خواست فرزند خویش اسماعیل ع را قربانی کند ولی امام حسین رض خود و فرزندان خویش را فدای اسلام کرد یعنی او :

سر ابراهیم ع و اسماعیل بود
یعنی آن اجمال را تفصیل بود

(رموز بیخودی ۱۱۱)

تحقق آرمان های بزرگ اسلامی بقدری با ارزش است که حسین رض ـ خود و آنچه در اختیار داشت فدای آن نمود بهمین جهت از والا ترین جایگاه در عالم خلقت و دل انسان ها و در بهشت ابدی برخوردار گردید ـ و اینجاست که اقبال آگاه پیام خویش را این چنین برخاک پاک او می رساند و چه خوب گفته است خواجه معین الدین چشتی رح :

حقا که بنای لا اله هست حسین ع

و اینست سخن اقبال درباره حادثه کربلا و قیام خونین حسین بن علی ع سالار شهیدان که تمام معادلات سیاسی دشمنان را برهم زد و اوضاع اجتماعی را دگرگون

ساخت و زنگ بیدار باش را در جہان اسلام بہ صدا در آورد :

الله الله باے بسم الله پدر
معنی ذبح عظیم آمد پسر

بہر آن شہزادۂ خیر الملل
دوش ختم المرسلین نعم الجمل

سرخ رو عشق غیور از خون او
شوخی این مصرع از مضمون او

درمیان امت آن کیوان جناب
ہمچو حرف قل ہو اللہ در کتاب

موسیٰ و فرعون و شبیر و یزید
این دو قوت از حیات آید پدید

زندہ حق از قوت شبیری است
باطل آخر داغ حسرت میری است

چون خلافت رشتہ از قرآن گسیخت
حریت را زہر اندر کام ریخت

خاست آن سر جلوۂ خیر الامم
چون سحاب قبلہ باران در قدم

بر زمین کربلا بارید و رفت
لالہ در ویرانہ ہا کارید و رفت

تا قیامت قطع استبداد کرد
موج خون او چمن ایجاد کرد

بہر حق در خاک و خون غلطیدہ است
پس بنای لا الہ گردیدہ است

مدعایش سلطنت بودی اگر
خود نکردی با چنین سامان سفر

تیغ بہرِ عزتِ دین است و بس
مقصدِ او حفظِ آئین است و بس

ماسوی اللہ را مسلمان بندہ نیست
پیشِ فرعونے سرش افگندہ نیست

خونِ او تفسیرِ این اسرار کرد
ملتِ خوابیدہ را بیدار کرد

تیغِ لا چون از میان بیرون کشید
از رگِ اربابِ باطل خون کشید

نقشِ الا اللہ بر صحرا نوشت
سطرِ عنوانِ نجاتِ ما نوشت

رمزِ قرآن از حسین[ؓ] آموختیم
ز آتشِ او شعلہ ہا اندوختیم

شوکتِ شام و فرِ بغداد رفت
سطوتِ غرناطہ ہم از یاد رفت

تارِ ما از زخمہ اش لرزان ہنوز
تازہ از تکبیرِ او ایمان ہنوز

ای صبا ای پیکِ دور افتادگان
اشکِ ما بر خاکِ پاکِ او رسان

(اسرار و رموز ۱۱۰)

منابع و ماخذ

۱ - کلیات فارسی و کلیات اردوی اقبال ، غلام علی پبلشرز ، صفحات ۷۹ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۵۷ ، ۱۵۵ ، ۳۰۳ ، ۷۶۰ ، ۸۱۸ ، ۸۳۵ و کلیات اردو ، ص ۳۵۵ -
۲ - ازالہ الاصلاح فی الصغر الحدیث ، ص ۲۸۶ -

۳ ۔ سر واقعہ کربلا در لظر اقبال ، تعارف از صفی حیدر دانش ، میر برادرز راولپنڈی ۔

۴ ۔ افکار اقبال درباره خطبات و تفکر دینی و شہادت امام حسینؑ ، سمیع اللہ قریشی ، مطبوعات سنگ میل ، ۱۹۷۷ میلادی ۔

۵ ۔ اقبال بر آستان شاہ ولایت ، تدوین الصار حسینی سلیمان عاشق ، کراچی ۔

۶ ۔ اقبال و تصوف ، مجلہ اقبال آکامی (اردو) ، ژوئیہ ۱۹۷۶ میلادی ، مقام امام حسینؑ و شہادت در کلام اقبال ، سمیع اللہ قریشی ۔

۷ ۔ اقبال و حب اہل بیت اطہار ، محبوب علی زیدی الواسطی ، سیوہاروی ، طبع شیخ غلام علی و پسران ، لاہور ۱۹۶۵ میلادی ۔

۸ ۔ اقبال در مدح محمدؐ و آل محمدؐ ، طبع حق برادران ، انارکلی لو ، لاہور ۱۹۷۷ میلادی ۔

۹ ۔ قرآن کریم ۔

۱۰ ۔ انقلاب تکاملی اسلام ، جلال الدین فارسی ، مرکز الشارات علمی فرہنگی ۔

۱۱ ۔ زندگینامہ امام حسینؑ ، دکتر سید جعفر شہیدی ۔

۱۲ ۔ شہید اعظم اور اسوہ حسین ، ابوالکلام آزاد ، ادارہ اصلاحیات ، لاہور ۔

۱۳ ۔ امام حسین ، تصنیف عمر ابوالنصر ، ترجمہ شیخ محمد احمد پانی پتی ، انجمن پریس ، کراچی ۔

۱۴ ۔ حضرت امام حسین شہید ، از ابو محمد امام الدین رام نگری ، مکتبہ تحفظ ملت ، رام نگر بنارس ۔

۱۵ ۔ سیدہ کا لال ، حضرت علامہ راشد الخیری ، عصمت بک ڈپو ۔

جایگاه سلمان فارسی در اشعار اقبال

آن مسلمانان که میری کرده اند
در شهنشاهی فقیری کرده اند

در امارت فقر را افزوده اند
مثل سلمان[3] درمداین بوده اند[1]

یکی از بزرگترین شخصیت های جهان اسلام و مشاهیر صحابه پیامبر گرامی[3] سلمان فارسی است که درمیان اصحاب ویاران پیامبر کمتر کسی مقام و منزلت اورابدست آورده است. اوج عظمت و مرتبه این صحابی والا مقام چنان گرانقدر است که از دیدگاه مصلح جهان اسلام علامه اقبال دور نمانده است.

علامه اقبال که عمری عاشق و از با عشق و اشتیاق به لبال محبوب خود بوده ، چطور میتواند از شیفتگان رسول الله دور باشد. در رهبری اسلامی پس از پیامبرگرامی فرزانگانی همچون " سلمان[رض]" "و ابوذر غفاری" "عمار یاسر" و ابن عباس ها و . . . عضویت داشتند[2].

سخن از حضرت سلمان[رض] یکی از اصحاب صفه است که اقبال درویشی و فقراورا ستوده است:

این سلیمانی است آن سلمانی است
آن سراپا فقر این سلطانی است

آن یکی رابیند این گردد یکی
در جهان با آن نشین با این بزی[3]

حضرت سلیمان پیامبر خدا است . حضرت سلمان درویش بودند . حضرت سلیمان پادشاه بودند و نه فقط بر انسان ها بلکه بر جن و پریزاد هم فرمان روایی می کردند و گنج های و سیم دلها را در اختیار داشتند .

علامه اقبال زوال دولت سلیمان را نتیجه زوال فقر قرار داده است . گویا اگر بر میزان فقر بسنجیم سلیمانی و سلمانی باهم متضاد نیستند زیرا اساساً لزوماً فقرا نام گرسنگی و هوس قلب و نظر ، افلاس است . بقول یکی از مشاهیر :

" مفلس آن نیست که ذات ندارد مفلس آنستکه مراد ندارد[۳] "

سلمان فارسی دهقان زاده ای از ناحیه " جی " اصفهان و به قولی از نواحی " را مهرمز " از مضافات خوزستان است[٭] نام اصلی وی " ماهو " یا " روزبه " است در کودکی به دین عیسوی گرایید و چون از کشیشان شنیده بود که ظهور پیامبر نزدیک است خانه پدر را ترک گفت و همچون تشنه کامی که با پیمودن کویری سوزان و راهی طولانی به چشمه ای گوارا و شیرین و سرد میرسد ، دریی یافتن این سر چشمه فیاض الهی به سفر پرداخت ، چون به سوریا رسید چندی در شام و موصل و اصیبین اقامت کرد ، و در بلاد عرب به اسارت بنی کلب افتاد ، فردی از بنی قریظه اورا خرید و به یثرب (مدینه) برد . دراین شهر از ظهور پیامبر آگاه شد ، گفته ها و علایم و نشانه هایی که از کشیشان شنیده بود در پیامبر بدید و به زودی اسلام آورد . فیض الهی شامل حالش بود ، رسول گرامی اورا از خواجه اش خرید و آزاد کرد . سلمان[۳] به ملازمت پیامبر در آمد . و باظرفیت عظیم وسعه وجودی خود پی در پی جامهای علم و معرفت کمال و حکمت و اخلاق و سیر و سلوک و محبت ، فضیلت و کرامت نوشید . اقبال در قطعه طلوع اسلام گوید :

مٹایا قیصر و کسریٰ کے استبداد کو جس نے
وہ کیا تھا ؟ زور حیدر[۳] فقر بوذر[۳] صدق سلمانی[۳]

آیا میدانید چه چیز استبداد قیصر و کسری را ازبین برد . آیا آن زور حیدر بود ، فقر بوذر بود ، یا صدق و صفای سلمان ؟

برای از بین بردن این تردید ها و بی هدفی ها چه چیز بهتر از تعالیم نجات بخش اسلام می تواند تعین کننده راه و نشان دهنده جهت باشد .

فقیران تا به مسجد صف کشیدند
گریبان شهنشاهان دریدند

چو آن آتش درون سینه افسرد
مسلمانان به درگاهان خزیدند[۷]

سلمان به چنان مقامی دست‌می یابدکه عالم‌برعلوم می شود . و جوه ملکوتیش مظهر صفات ربوبی می‌گردد و شخصیت والایش باب فیض خداوند ، و آنگاه که در وادی سیاست و اجتماع و حکومت و اداره قسمتی از مملکت اسلامی قدم می نهد ، نمونه ای عمیق و دقیق و وارسته از زهد و تدبیر و قضاوت و عدالت و حمایت از مستضعفان و مقابله با مستکبران را ارائه می دهد . او انسانی است که در مکتب نبوت و ولایت تربیت شده و آیینه تمام نمای صفات وکمالات و فضایل و اخلاق میباشد . به همان اندازه که شناخت مکتب انسان ساز اسلام ضروری و واجب است ، بی تردید شناخت تربیت یافتگان این مکتب نیز ضرورت دارد .

اقبال آگاهانه همه این‌ها‌را پیش چشم داشته و انسانهای بر جسته مکتب اسلام و از آن جمله سلمان[رض] فارسی را از نظر دور نداشته است . زهد و فقرو غنای ذاتی و برخورداری از عدم وابستگی به دنیا در کمترین حد، و شدت تقوی و صداقت از صفات بر جسته سلمان[رض] فارسی میباشد .

اقبال در قطعه شکوه به حضور الهی این چنین می گوید .
ای خداوند بزرگ :

تجھ کو چھوڑا که رسول[ص] عربی کو چھوڑا ؟
بت گری پیشہ کیا ؟ بت شکنی کو چھوڑا ؟

عشق کو ، عشق کی آشفتہ سری کو چھوڑا ؟
رسم سلمان[رض] و اویس قرنی کو چھوڑا[۸] ؟

در تاریخ جهاد برای آزادی، داستان‌های بسیاری در تاریخ اسلام دیده میشود از آن جمله می نویسند . چون سلمان فارسی به همراه سپاه اسلام به یکی از شهرهای

ایران رسید به همرزمان مجاهدش گفت : " من میخواهم ایشان را به اسلام دعوت کنم ، همانگونه که پیامبر دعوت میکند " سپس به آنها این پیام را فرستاد ۔ " من قبلاً مثل شما بودم و خدای عزو جل مرا به اسلام رهنمون گردید ۔ اگر اسلام را بپذیرید از همان حقوق برخوردار خواهید شد که ما بر خورد داریم و اگر آنرا نپذیرید ، در مقابل شما حالت خصمانه می گیریم ۔ زیرا خدا خائنان را دوست نمی دارد ۔ " و این چنین پس از چهار روز مسلمانان شهر را فتح کردند^۸ ۔

عشق را آیین سلمانی ۔۔۔
خاک ایران ماند و ایرانی نماند؟

زندگی فردی سلمان رض آنگاه که به دنبال حقیقت ویافتن دین خدا و رهبر محبوب مقدس خویش است ، بسیار آموزنده و جالب است ۔ زیرا سراسر مبارزه و مقاومت و دست و پنجه نرم کردن با سختی ها ، و تحمل شداید میباشد و این میتواند درسی آموزنده برای همه کسانی باشد که قدم در راه حق میگذارند ۔ و اقبال که خود از رهروان مقاومت ، حماسه و نبرد است در راه هدف همچون دیگر یاران پیامبر ، پیامبرگونه از هیچ چیز نمی هراسد و از بذل جان و مال دریغ نمی ورزد ۔ بعد سیاسی و حکومتی زندگی سلمان رض برای همه کسانی که مسوولیتی را برای حفظ حکومت اسلامی به عهده گرفته اند واقعاً عجیب است ۔ بطوریکه نمی توان حدی برای زهد و ورع و بی رغبتی به دنیا را دراین انسان والا تعیین کرد ۔ اقبال در قطعه فقرو راهبی چنین گوید :

یہ فقر مرد مسلمان نے کھو دیا جب سے
رہی نہ دولت سلمانی و سلیمانی !۱۱

روی سخن با مسلمانان است که فقر و بی نیازی را با رهبانیت و فرار از حیات اشتباه نکنند ۔ سعی و کوشش و تلاش نمایند تا بتوانند شکوه گذشته را دوباره باز گردانند و طالب آن فقری باشند که سلمان رض الگو و اسطوره آن بود ۔ از روز یکه مرد مسلمان این فقر را از دست داد نه دولت سلمان و نه شکوه و جلال سلیمان برایش باقی ماند ۔ یعنی مسلمان نه صاحب دولت معنوی و نه دولت مادی است ۔

اقبال هر کجا که اشاره به سلمان« می نماید دنیایی از بی نیازی و استغناء را پیش چشم می آورد، و آنجا که از سلیمان یاد میکند ، حشمت و جبروت دنیایی را در نظر مجسم می نماید .

اقبال با افکار افلاطونی و رهبانیت هندوی بشدت مخالف بود و فقر و درویشی آنان را فرار از زندگی می دانست . او بار ها گفته است که فقر اسلامی با جلال و جمال توأم است :

فقر قرآن احتساب هست و بود

سلمان فارسی« و بلال حبشی« از بردگان آزاد شده هستند ، زیرا اسلام میزان فضیلت و بزرگی را تنها بر تقوی میداند . " ان اکرمکم عند الله اتقیکم" پرهیزکار ترین مردم را بهترین آنها می شناسد . در نظر اسلام یک بنده با تقوی ، بهتر از هزار آزاد بی تقوی است .

ایرانیان از میان صحابه رسول خدا به سلمان فارسی ارجی عظیم بخشیده اند و چیزهایی از زهد و حکمت او روایت کرده و نسبت هایی به او داده اند که برای دیگر اصحاب متصور نبوده است[۹]. حیات سلمان را طولانی تر از دیگران تصور نموده و گویند که او زمان حضرت عیسی[۱۰] را درک کرده است . روایت دیگر از ابوهریره آمده که چون این آیه "وان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم"[۱۱] بر رسول« نازل شد ، پرسیده شد ، یا رسول الله چه کسانی هستند که اگر ما اعراض کنیم آنان را بجای ما خواهی گزید ؟ دست برشانه سلمان« نهاد و فرمود این و قومش ، وهم فرمودند : قسم به آنکه جان من در دست اوست که اگر دانش در آسمان باشد مردی از فارس بدان دست یابد[۱۲] .

نقل قولی از امام باقر علیه السلام که فرمود : "کان الناس اهل رده بعد النبی الاثلاثة" مقداد بن الاسود ، وابوذر الغفاری ، و سلمان الفارسی. . ." مردم پس از پیامبر به عهد جاهلی برگشتند جز سه تن . مقداد و ابوذر و سلمان و اینها بودند که چرخ دینداری بر محور وجود شان به گردش در آمد[۱۳] اقبال گوید :

نظر تھی صورت سلمان« ادا شناس تری
شراب دید سے اڑھتی تھی اور پیاس تری[۱۵]

اگر مانند سلمان فارسی چشم بصیرت داشتی، هر چادر جلوه دیدار پیامبرص میکردی اشتیاقت افزون می گشت ، برطبق روایتی مشهور ، رسول خدا سلمان ؓ را از اهل بیت شمرده اند "سلمان منا اهل البیت"[۱۶] .

نکته ای که باید پیش نظر آورد اینکه با ظهور پیامبر گرامی انقلابی بزرگ درجهان آغاز گشت و پیشرفت نهضت اسلام توسط یا ران مخلص و صحابه‌کبار صورت گرفت که طبق اقتضای زمان برای نگهداری اسلام کوشش کردند. آنان ملحدان و متمکران را همچون خس و خاشاک از جلوی پای حضرتش برداشتند تا جهانیان در پرتو وجود مبارکش از گزند ظالمان در امان بمانند .

اقبال آن حکومت اسلامی را در نظرمی آورد که عدالت باشد و ظلم و ستم رخت بر بندد، راه ها بی خطرگردند و زمین برکت هایش را بیرون بریزد و حق بر حقداری به او داده شود ، آنگاه گنج های پنهانی زمین آشکار می شود .

زمانه کار او را می برد پیش
که مرد خود نگهدار است درویش

همین فقر است و سلطانی که دل را
نگه داری چو دریا گوہر خویش[۱۷]

پیامبر گرامی اسلام آنجا که وحی تکلیف آنرا روشن نکرده بود باانصار و مهاجرین مشورت می فرمود و با روش "وشا ورهم فی الامر" پایه های مشورتی اداره امور را بنیان نهاد . بخصوص در اموری که می دانست مردم در آن مجرب ترند ، از مشورت و تبادل نظر خود داری نمی نمود، مثلاً درجنگ احزاب نظر سلمان فارسی را در حفر خندق پذیرا شد، و شیوه جنگ تدافعی رابکار بست . کندن خندق در ممانعت از تجاوز کافران به لشکر گاه مسلمانان اثری بزرگ داشت .

درجنگ خندق ، مردم مدینه بر خلاف جنگ احد پذیر فتند که شهر حالت دفاعی بخود بگیرد و دراین جنگ بود که به صلاحدید سلمان برای حفاظت شهر خندق کندند - مدینه ازسه سو به نخلستان و ساختمان محفوظ بود و با کندن خندق در شمال آن سمت از هجوم سواران دشمن محفوظ ماند ، چون دشمن بدانجا رسید در شگفت ماند... و مدینه پس از پانزده روز محاصره از خطر جست[۱۸] .

در روضه کافی می نویسد "روزی سلمان فارسی در مسجد پیامبر نشسته بود . عده ای از اکابر اصحاب حاضر بودند . سخن از اصل و نسب به میان آمد ، هرکس درباره اصل و نسب خود چیزی گفت . نوبت به سلمان رسید به او گفتند توهم از اصل و نسب خودبگو . این فرزانه تعلیم‌یافته و تربیت شده مکتب اسلام بجای آنکه از اصل و نژاد و افتخارات آن سخن به میان آورد گفت : "انا سلمان ابن عبدالله" من نامم سلمان فرزند یکی از بندگان خدا هستم . . . گمراه بودم خداوند بوسیله محمد ص مرا راهنمایی کرد . فقیر بودم پروردگارم توسط محمد ص مرا بی نیاز کرد . برده بودم لله بوسیله محمد ص مرا آزاد کرد . این است اصل و نسب و حسب من. رسول خدا وارد شد و روبه آن جماعت قریش کردند و فرمودند : ای گروه قریش خون و نژاد و نسب و ثروت افتخار نمی آورد ، فخر هرکس بر دین او است ، مردانگی هرکس به خلق و خوی و شخصیت او است و اصل هرکس از عقل و فهم و درک او ریشه می‌گیرد"[19] .

هنوز اندر جهان آدم غلام است
نظامش خام و کارش نا تمام است

غلام فقر آن گیتی پناهم
که در دینش ملوکیت حرام است[20]

دشمنان پیامبر گرامی که روح دین مبین اسلام را در نیافتند در حرم کعبه از پیامبر گله و شکایت کردند و ایشانرا مورد انتقاد قرار دادند . اقبال چه عالمانه این ماجرا راترسیم می‌کنند :

احمران با اسودان آمیختند
آبروی دودمانی ریختند

این مساوات این مواخات اعجمی است
خوب میدانم که سلمان مزد کی است

اعجمی را اصل عدنانی کجا است
گنگ را گفتار سحبانی کجا است[21]

اگر از نظر فردی بررسی کنیم شاید سلمان اولین مسلمان ایرانی است و این صحابی درجه اول درمیان همه مسلمانان مقام خاصی را کسب کرد.[22] رسول خدا

فرمود سلمان یار و محرم من است[۲۲] .

مسلمان بندهٔ مولا صفات است
دل او سری از اسرار ذات است

جمالش جز بنور حق نبینی
که اصلش در ضمیر کائنات است[۲۳]

ادواردبراون در تاریخ ادبیات خود درباره سلمان فارسی می نویسد :

"سلمان یگانه شخصی است از ایرانیان که وارد جمع معزز و محترم اصحاب گردیده است و بسیاری از علمای بلند مرتبه اسلام نیز در روز های نخست از افراد ایرانی برخاسته اند[۲۴]" - سید مرتضی در شافی گوید : اصحاب اخبار گفته اند : سلمان فارسی سیصد و پنجاه سال زندگی کرد و بعضی گویند زیاد تراز چهار صد سال زیست و پیدا است که این روایت ها مقرون به حقیقت نیست[۲۵] - آنچه از قراین پیدا است او عمر طولانی کرده است و درباره سن او اختلاف بسیار است . بسیاری از محدثین معتقدند که بعداز خلافت حضرت علی[ع] از او خبری در دست نیست .

درباره علم و دانش و آگاهی او نیز سخن بسیار رفته است گویند : بعداز ابو رافع[۲۷] سلمان فارسی کسی است که درباره حدیث کتاب نوشته است ، اثر سلمان فارسی درباره شرح و توضیح جاثلیق رومی بوده است که بعد از وفات رسول اکرم به مدینه آمد[۲۸] - پس از سلمان[رض] نام عده ای دیگر از آنجمله ابوذر[رض] برده میشود - شاید بعضی از نیکان صحابه جز زهدو عبادت خبری نداشتند ، ولی گروهی ازیک حیات معنوی نیرومند نیز برخوردار شدند . حتی سلمان و ابوذر هم دریک درجه از ایمان نیستند . سلمان فارسی ظرفیتی از ایمان و زهد و فقردارد که برای ابوذر قابل تحمل نیست . در احادیث بسیار این مضمون رسیده است (لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله)[۲۹] .

ز رومی گیر اسرار فقیری
که آن فقر است محسود امیری[۳۰]

سلمان پس از پیامبر گرامی اسلام ، مرید علی ابن ابیطالب بود . علی[ع] در سیاست مملکت داری نمی گذاشت که حکومت به اسلوب جاهلیت و اشرافیت

برگردد ـ طبقات محروم و فقیران و دهقانان و موالی جانب علیؓ را زهالکرده ، و همانند سلمانؓ بوذرؓ و یاسر برای حفظ نظام اسلامی کوشش کردند ۳۱۔

سلمان ؓ در شمار اصحاب علیؓ در آمد و منزلتی بزرگ بدست آورد ۔ واز جانب علیؓ برای استانداری مداین برگزیده شد ـ انتخاب سلمان به مسؤلین می آموزد که افرادی را باید انتخاب کرد که مصلحت اسلام و مسلمین و رضایت خدا و حفظ مصالح و بیت المال را در نظر داشته باشند ـ حضرت علیؓ درباره سلمانؓ میفر مایند : "سلمان باب فیض خدا در زمین است و اواز اهل بیت ما است "سلمان از مولای خود علی آموخته بود که برای بدست گرفتن حکومت باید راه تقوی و صلاح درپیش گرفت ، اینست نمونه ای از حکومت علیؓ که وقتی سلمان وارد مداین شد مردم اورانمی شناختند و کسی را دیدند که حتی از نظر ظاهر کمتر از مردم عادی بود ۰ در تمام طول مدت حکومتش وقتی از بیت المال به او چیزی عطامی شد آنرا صدقه می نمود و خود زنبیل می بافت و از کسب دست خویش معیشت می نمود :

امارت کیا ، شکوہ خسروی بھی ہو تو کیا حاصل ؟
نہ زور حیدریؓ تجھ میں نہ استغنای سلمانی۳۲

(ای بندگان : حکومت چیست از جلال و شکوه خسروی چه بدست می آورید شما نه قدرت و نیروی حیدری دارید و نه استغنای سلمانی)

اقبال اقیانوسی است که برای رسیدن به ساحل آگاهی های او درک عمیق لازم است و هرکسی به اندازه ظرفیت خویش می تواند او را بشناسد ۔

شیخ طوسی در کتاب خویش از منصور بن رومی روایت می‌کند۳۳۔ به امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم چرا از سلمان فارسی بسیار نام می‌برید ؟ و اورا به بزرگی یاد میکنید فرمود : نگو سلمان فارسی ، بگو سلمان محمدی از او زیاد یادمیکنم به خاطرسه خصلت ـ اول مقدم داشتن میل و خواسته مولایش علی علیه السلام بر نیاز خود ـ دوم دوست داشتن فقرا و مستمندان و ترجیح دادن معاشرت با آنان ـ سوم علاقمندی به علم و علما که حاکی از اصالت و ارزش دانش و دانشمندان است . همانا سلمان بنده ای صالح ، موحد و مسلمانی بود که

داماتش به شرک و بت پرستی آلوده نگردید و اقبال چه زیبا گوید :

ز سوز این فقیر ره نشینی
بده او را ضمیر آتشینی

دلش را روشن و پاینده گردان
زامیدی که زاید از یقینی[٣٣]

از دوران سلمان فارسی تا عصر اقبال نزدیک به ١٤٠٠ سال می‌گذرد ـ منجی و اسوه ای ظهور میکند که می خواهد یک وحدت جهانی در اسلام تحقق یابد سستی و ضعف اعتقاد در مردم که پیامد آن سستی در حرکت و جنبش است و رها کردن هدف های عالی، حق حریت و آزادی در گفتار و بود مسلم ریشه دوانده است . عقاید گوناگون وناهم آهنگی درمیان مردم نفوذ کرده و در نتیجه تعصب و تلف شدن وقت و استعداد ها، گسترش روح دوگانگی و دشمنی و تعارض درمیان عامه رایج گردیده است ، برای نابود کردن و چیره شدن برآنها ، اقبال به پا می‌خیزد ودست طلب برای تشکیل یک وحدت سیاسی و حل مشکلات بشری و نشر اصالت های اسلام و حقایق های قرآن بلند میکند ـ وی با آفرینش تحول در جوانب مختلف زندگی و توجه به علوم و پدیده ها ، حقوق و اجتماعات به بزرگترین کشف ها نایل میشود ـ سفر به غرب و دیدن مظاهر ظاهری آن و دریافت حقایق مادی مغرب که باروح اصیل اسلام سازگار نبود ، اورا برآن داشت که بر مسلمانان اخطار نماید :

مسلمانی که در بند فرنگ است
دلش در دست او آسان نیاید

زسیمایی که سودم بردر غیر
سجودی بوذر[٣٥] و سلمان[٣٦] نیاید[٣٤]

دوران اقبال دوره نفوذ استعمار و نشر مکاتب فکری ، فلسفی، برخورد عقاید ومسلک ها ، جوش و خروش آرام ناپذیر افکار ، اینها همه عواملی بود که باعث می شد قدرت های سیاسی استثمارگر بتوانند وحدت کلی اسلام و انسجام در امت را دچار تزلزل و بیم ریختگی نمایند و شیرازه استوار مسلمانان را از هم بگسلند ـ این حالت یکی از موارد عمده بهره وری سیاست های فاسد و مدیریت

های مفسد زمان بود . دراین حالت چه بسا که خود آنها بسیاری از احوا
رابا نام هاو عنوان های فریبنده فراهم می‌کنند - مانند آزادی عقاید و گسترد
آراو امثالهم . مشخص است که مقصود قدرت های حاکم فاسد خیرو صلاح نیست
اگرچه ز نظر بسیاری ممکن است این اعمال خیر خواهانه به نظر آید . اما ا
دیدگاه یک روشنگر اصیل ویک متفکر صاحب رسالت همچون اقبال غیراز این
است . اینجا است که نقش او به عنوان یک مصلح دین و اجتماع در ادای رسالت
و ارج پر فریاد و خروش او در تثبیت حقیقت های اعلا و متبلور ساختن
انسا نهای جاویه همچون سلمان و ابوذر . . بچشم میخورد. زیرا او اسطوره صلابت
عصر و تجسّم اعلای درد های بشریت زمان خود بود .

مسلمان فقرو سلطانی بهم کرد
ضمیرش باقی و فانی بهم کرد
ولیکن الامان از عصر حاضر
که سلطانی به شیطانی بهم کرد[٣٦]

کلمات و الفاظ دلنشین و زیبایی که اقبال در اشعارش بکار برده است هر کدام
حاکی از حکمتی است .نظم اواز خیال و دروغ و افسانه و فریب مایه نگرفته است
بلکه سرمایه سخنش بابهره گیری از لاهوت و قرآن و پروردگان مکتب اسلام و
رسالت رسول گرامی آنچنان پرمایه وپژ و هشگرانه شده است که بسان سرود الهی
چون از دل برمی آید لاجرم بردل می نشیند !

اقبال در قطعه دعا این چنین می فرماید [٤٧] .

ای چو جان اندر وجود عالمی
جان ما باشی و از ما میرمی

از غرور و نخوت و کبر و منی
طعنه بر ناداری ما میزنی

از تهی دستان رخ زیبا مپوش
عشق سلمان[٣٥] و بلال[٣٦] ارزان فروش

آیتی بنما ز آیات مبین[٣٨]
تاشود اعناق اعدا خاضعین

ما پریشان در جهان چون اختریم
همدم و بیگانه از یکدیگریم

گرچه تو در ذات خود یکتا ستی
عالمی از بهر خویش آراستی

من مثال لاله صحراستم
درمیان محفلی تنهاستم

خواهم از لطف تو یاری همدمی
از رموز فطرت من محرمی

تا بجان او سپارم هوی خویش
باز بینم در دل او روی خویش

سلمان فرزند اسلام است و همانطور که تولد این صحابه بزرگ پیامبر تا مشخص است تاریخ وفات اوهم باحدس و گمان همراه است. آنچه باید گفت، آنها نیازی به تاریخ ندارند، زیرا خط مستمر تاریخند. بهر صورت مور خان از ۲۶ تا ۳۶ هجری فنای جسمانی اورا ذکر میکنند و مدفن اورا در مداین[۳۹] ازدیک بغداد میدانند. این مکان بنام سلمان پاک شهرت دارد و رقعه وبار گاهی در آن موضع بنا کرده اند و مسلمانان برای ادای احترام به این منادی حق به زیارت آن میروند.

اقبال مسلمانی معتقد بود که در مکتب حکمت آموز اسلام آموزش دیده و الگو هایی همچون سلمان[۳۰] پیش نظر داشت. زهد و ساده پرستی از اصول زندگی اقبال بود. ساده غذا میخورد، ساده می پوشید واهل زرق و برق دنیوی نبود. درعین سادگی طرفدار مفلسی نیست و جابجا از این مساله تنقید کرده است. اراده و استقامتش قابل توجه بود. او در دوران زندگیش بارهادر موقعیتی قرار گرفت که امیدهایش به یأس تبدیل شد، ولی هرگز ناامید نشد و ایمان نیرو مندش به پیروزی هرگز متزلزل نگردید؛

فارغ از باب وام و اعام باش
همچو سلمان زادهٔ اسلام باش[۴۰]

مردم از سلمان فارسی شجره و خانواده‌اش را پرسیدند، او در جواب گفت: "سلمان ابن اسلام".

این گونه پیام آوران دانش و معرفت و رسولان شناخت و اعتقاد از صد
اسلام تاعصر حاضر کمیاب هستند اما نایاب نیستند ـ اقبال و دیگر وارستگان
در مکتب انسان ساز اسلام بوجود آمدند و از کمال انسان هایی چون سلمان
ابوذر درس اطاعت و فقر و غنای ذاتی آموخته اند ، کوشیدند تا امت مسلم
آگاه سازند که هار تگران ارزش های مادی و معنوی آنان را در معرض دستبر
قرار داده اند پس هشدار دادند که سعی کنیه سیاست های فاسد آنهارا خنثی
نموده و با انتخاب صراط مستقیم انسانیت و برگزیدن اندیشه متعهد ناب ، بیدار
و بیدار شناس گردید .

بهترین شناسنامه اقبال ، سخن شیرین او است که آنرا از چشمه زلال معرفت
اسلامی بدست آورده و چه زیبا توانسته ردای خلیفة اللهی را در برکند و شاخص
مقام انسان والا را کسب نماید ، امید آنکه همانگونه که اقبال واله وشهدای
پیامبر گرامی و صحابه کبار و پرورش یافتگان مکتب انسان ساز اسلام بودو
از آنها درس ها آموخت ، مانیز شایسته داشتن آن غنای سلمانی رض شویم که اقبال
می پسندید :

بباید در ره ایمان یکی تسلیم سلمانی رض

منابع و مآخذ

۱ - کلیات فارسی اقبال ، شیخ غلام علی اینڈ سنز لمیٹڈ پبلشرز ، لاهور دکتر جاوید اقبال ، پیام مشرق ص ۱۹ -

۲ - انقلاب تکاملی اسلام ، جلال الدین فارسی ، نشریات علمی و فرهنگی وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی ۱۳۶۱ -

۳ - کلیات فارسی اقبال، ص ۷۸ - جاوید نامه ، ص ۱۹۲ -

۴ - ایقان اقبال ، پرفسور محمد منور ، ص ۲۰۸ -

۵ - لغت نامه دهخدا ، ذیل کلمه سلمان فارسی -

۶ - کلیات اردو ، ص ۲۷۰ - بانگ درا ، ص ۲۷۰ -

۷ - کلیات فارسی ، ص ۹۲۰ - ارمغان حجاز ، ص ۳۸ -

۸ - کلیات اردو ، ص ۱۹۸ - بانگ درا ، ص ۱۹۸ - اقبال این نظم را در مهمان سرای کالج اسلامیه خوانده - او درآن زمان بسیار تحت تاثیر اوضاع و احوال نابسامان مسلمانان قرار گرفته بود -

۹ - انقلاب تکاملی اسلام ، ص ۲۷۳ -

۱۰ - کلیات فارسی ، ص ۱۸۸ - پیام مشرق ، ص ۱۸ -

۱۱ - کلیات اردو ، ص ۱۵۷ - ضرب کلیم ، ص ۵۱ -

۱۲ - قرآن کریم، سوره محمد ، ۳۸ - آیة ، ص ۳۸ -

۱۳ - کیهان فرهنگی شماره ۹ سال دوم ۱۳۶۴ مقاله شعوبیه و تاثیر آن در ادب و فرهنگ عرب و ایران ، دکتر علی اکبر خان محمدی -

۱۴ - انقلاب تکاملی اسلام ، ص ۳۸۴ -

۱۵ - کلیات اردو ، ص ۸۰ - بانگ درا ، ص ۸۰ - اقبال در این جا ، روی سخن با بلال حبشی رض دارد -

۱۶ - سفینة البحار ماده "سلم"

۱۷ - کلیات اردو ، ص ۱۰۰ - ارمغان حجاز ، ص ۱۱۸ -

۱۸ - تاریخ تحلیلی اسلام تاپایان امویان ، دکتر سید جعفر شهیدی، ص ۲۵ مرکز نشر دانشگاهی -

۱۹ - خدمات متقابل اسلام و ایران ، استاد مرتضی مطهری ، ص ۵۶-۵۵ -

۲۰ - کلیات فارسی ، ص ۹۰۲ - ارمغان حجاز ، ص ۹۰ -

۲۱ - کلیات فارسی ، ص ۶۳۳ - جاوید نامه ، ص ۵۵ -

۲۲ - کسانیکه به مدینه مشرف شده اند میدانند که اطراف مسجد النبی اسماء صحابه بزرگ و ائمه مذاهب اسلامی نوشته شده است - یکی از صحابه کبار که نامش بعنوان صحابه کبیر نقش شده سلمان فارسی است -

۲۳ - کلیات فارسی ، ص ۹۶۵ - ارمغان حجاز ، ص ۸۷ -

۲۵ - تاریخ ادبیات ایران ، ترجمه فارسی جلد اول ، ص ۲۰۲ - ۲۰۱ -

۲۶ - لغت نامه دهخدا ، ذیل کلمه سلمان فارسی -

۲۷ - اولین کتاب حدیث را ابو رافع غلام آزاد شده رسول خدا در سنن و احکام و قضایا نوشته است (رجوع شود به خدمات متقابل اسلام و ایران) -

۲۸ - قسمت هایی از این حدیث در کتاب توحید صدوق بطور متفرق ذکر شده رجوع شود به کتاب مکتب الصدوق ۱۳۵۸ ، ص ۲۸۲ - ۲۸۹ - ۳۱۶ -
به نقل از خدمات متقابل اسلام و ایران ، ص ۳۵۰ -

۲۹ - سفینه البحار ، محدث قمی ، ماده سلم -

۳۰ - کلیات فارسی ، ص ۹۵۹ - ارمغان حجاز ، ص ۴۷ -

۷۱ ۔ القلاب تکاملی اسلام ، ص ۳۸۳ ۔

۷۲ ۔ کلیات اردو ، ص ۲۱۳ ۔ بالِ جبریل ، ص ۱۲۰ ۔

۷۳ ۔ کتاب امالی ، شیخ طوسی ، جلد اول ، ص ۱۳۳ (پیام القلاب شمارہ ۱۰۸)۔

۷۴ ۔ کلیات فارسی ، ص ۹۲۴ ۔ ارمغان حجاز ، ص ۴۲ ۔

۷۵ ۔ کلیات فارسی ، ص ۸۹۳ ۔ ارمغان حجاز ، ص ۲۱ ۔

۷۶ ۔ کلیات فارسی ، ص ۹۸۸ ۔ارمغان حجازص ، ۹۹ ۔

۷۷ ۔ کلیات فارسی ، ص ۷۵ ۔ ۷۶ ۔ اسرار و رموز ص ۷۵ ۔ ۷۶ ۔

۷۸ ۔ للمیع آیہ شریفہ ان یشا تنزل علیہم من السماء فظلت اعناقہم لہا خاضعین

۷۹ ۔ پایتخت ساسانیان و جایی کہ سلمان رض بہ حکومت آنہا منصوب گردید ۔

۸۰ ۔ کلیات فارسی ، ص ۱۶۲ ۔ اسرار و رموز ، ص ۱۶۲ ۔

بهار و اقبال نغمه‌گران آزادی

معنی صدق و وفا و شرم در آزادیست
ای بهار آزاد باش و هر چه میخواهی بگوی[1]

سخن از بهار و اقبال است زیرا این دو نغمه‌گر آزادی وجوه مشترکی دارند که شایسته است از آنها سخن گفته شود. وجه شاخص این بیان عشق وارادتی خاص است که بهار در همه عمر به اقبال نشان داده و زود تر از دیگران اقبال را شناخت :

عصر حاضر خاصهٔ اقبال گشت
واحدی کز صد هزاران برگذشت

شاعران گشتند جیشی تار و مار
وین مبارز کرد کار صد سوار

هیکلی گشت از سخن گویی بها
گفت کل الصید فی جوف الفرا[2]

بهار از سرایندگان بزرگ در چند قرن اخیر و از درخشان ترین چهره های ادبیات ایران و آخرین سلطان شعر کلاسیک فارسی بشمار می آید که کمتر کسی پایه و مقام او را در بیان آزادی و آزادگی میتواند داشته باشد.

میرزا محمد تقی ملک الشعراء بهار در ۱۳ ربیع الاول ۱۳۰۴ مصادف ۱۸ آذره ۱۲۶۵ (۱۸۸۶ میلادی) در مشهد پا به عرصه وجود گذاشت.

پدرش حاج محمد کاظم صبوری ملقب به ملک الشعرا از ادبا و افضلای مشهور خراسان بشمار می‌آمد . در خانواده فضل و ادب بهار از جوانی براه سرودن پژوهش و نگارش افتاد و تا آخرین روز ہای زندگی شور و حال دانش و بینش در جسم و جانش بود . بہار ادبیات نزد پدر آموخت و پس از مرگ پدر در حالی که بیش از ۱۸ سال نداشت تحصیلات خود را نزد مرحوم ادیب پیشاوری ادامه داد . و عنوان ملک الشعرائی پدر را به ارث برد . از کودکی به شعر و شاعری علاقه داشت و قدرت قریحه ادبی او در مجامع اہل ادب خراسان باحیرت و اعجاب تلقی می شد :

ز شعر قدر بہا یافتند اگر شعرا
منم که شعر ز من یافته است قدر و بہا

به پیش نادان گر قدر من بود پنہان
به پیش دانا باشد مقام من پیدا[۳]

دوران زندگی او با بیداری مردم از خواب غفلت و نہضت آزادی در سراسر کشور توام است . بہار در یاد داشت ہای خود می نویسد :

”به تکمیل معلومات خود پرداخته و برآن شدم که به تہران آمده و به کمک بزرگان دولت برای فراگرفتن علوم جدید به فرنگستان رہسپار شوم، ولی دو مانع برسر راه بود ، یکی بی سرپرست بودن خانواده و دیگر اوضاع ایران“ .

ہنگامیکه انقلاب مشروطه آغاز گردید و خود کامگی استبداد طلبان، مشروطه نوخواسته را عرصه نہب و تجاوز کرد ، ملک الشعراء جوان مثل بسیاری از آزادی خواہان به دفاع از مشروطه برخاست و ازآن پس قلم و قدم خویش را در راه آزادی بکار برد . از ویژگی ہای شعر بہار و اقبال خصلت ضد استبدادی آنست ستایش از آزادی ، طرفداری از حق و عدالت ، متنفر بااستبداد ، قانون خواہی استقرار حکومت آزاد برای ہمه مردم و از ہمه مہم تر به رسمیت شناختن حق حاکمیت ملت که چنین کلامی بامحتوای نو ضد استبدادی و استعماری مورد پسند

خامه قرار می گرات بهار گوید :

جرمی است مرا قوی که در این ملک
مردم دگرند و من دگر سانم

دشنام خورم ز مردم نادان
زیرا که هنرور و سخن دانم

زیرا به خطابه و به نظم و نثر
خورشید فروغ بخش ایرانم

اینست گناه من که در هرگام
ناکامم چو پورسعد سلمانم

و امروز چنان شدم که برکاغذ
آزاد نهاد خامه نتوانم

ای آزادی ، خجسته آزادی ؟
از وصل تو روی برنگردانم

تا آنکه مرا به نزد خود خوانی
یا آنکه ترا به نزد خود خوانم[۳]

روزنامه های خراسان، تازه بهار و نو بهار را منتشر کرد و در حزب دمکرات خراسان فعالیت چشم گیر داشت ، او باقلم ترانای خود علیه زور و استبداد استعمار گران اشعار و مقالات بسیار نگاشت که پذیرفتن افکار آزادی خواهانه او برای حکام سلطه گر آسان نبود - بهار باچنین شخصیت مستقل خاصی که یافته بود ، وارد زندگی سیاسی گردید و با ایمانی راسخ به صف الانقلابیون پیوست - گوید:

"نخستین اشعار سیاسی و اجتماعی من بین سالهای ۱۳۲۵ - ۱۳۲٦ قمری هنگام کشمکش بین شاه و مجلسیان و سال اول بسته شدن مجلس و بمباران و استبداد کوچک محمد علی شاه گفته شد" .

خانه ات یکسره ویران شد ای ایران
مسکن لشکر بیگانه شد ای ایران .

شرط ما بود که باهم همه هم دست شویم
بوفاق و بوفا یکسره پابست شویم

از پی نیستی از همت حق پست شویم
نه کز ایمان ز نفاق و دو دلی پست شویم

که مرا خانه و ملک و سروتن در خطر است
ای وطن خواهان زنهار وطن در خطر است٥

نظم و نثر او نشانگر تاریخ معاصر ایران و مطالب روزنامه های او بیشتر پیرامون بازگشت سپاه ارتجاع و مداخله روسیه تزاری در امور ایران وسایر مسایل سیاسی می باشد. بهار نمی توانست آرام بگیرد بنا براین او را به تهران تبعید کردند :

به ایران زیور الدر کش ز خاک تیره گوهرکش
سر روشن دلان ازکش بن ابر یمنان برکن٦

هنگام ورود به تهران او در حدود ۳۰ سال داشت و یک سال بعد از خراسان به وکالت مجلس انتخاب شد. فریاد آزادی خواهی و افشاء فساد هیات حاکمه و مداخلات بیگانه و مبارزه با جهل و تعصب را در همه محافل و مجالس با گستاخی هرچه تمامتر ادامه داد :

ویرانه ایست کشور ایران
ویرانه را بها و ثمن نیست

امروز حال ملک خراب است
برمن مجال شبهت و ظن نیست

حکام نابکار زهر سوی
غارت کنند و جای سخن نیست٧

آشنایی با افکار جدید و اوضاع و احوال روز ذوق و استعداد این جوان بهار را شکوفا کرد، مجله دانشکده و مکتب ادبی تازه ای که تاسیس نمود در

محیط ادبی آن زمان بسیار تازگی داشت والگوو سرمشقی برای تعلیق درشیوه نگارش جهت دانشوران عصر خود بود . درباره نثر خویش چنین می گوید :

"من در نثر فارسی مانند شعر ابتدا سبک تاریخ بیهقی را انتخاب کرده بودم اما علل سیاسی و احتیاج مردم به نثر ساده باعث شد که سبک نثر نویسی من از نو بطرزی تازه آغاز شود[۸]" .

براستی مقتضای زمانی که بهار را برآن داشت تا از نویسندگان و شاعران بخواهد موسس و مشوق ساده نویسی شوند چه بوده است ؟ کدام تمایل سیاسی و کدام نیاز بهار و اقبال را از مراجعه به اسالیب قدیم منصرف نموده و به عبارت دیگر چرا مردم به بقول اقبال و بهار به نظم و نثر ساده محتاج بودند ؟

و درباره شعر خود گوید :

شعر دانی چیست ؟ مرواریدی از دریای عقل
شاعران افسونگری کاین طرفه مروارید سفت

صنعت وسجع و قوافی هست نظم و نیست شعر
ای بسا ناظم که نظمش نیست الا حرف مفت

شعر آن باشد که خیزد از دل وجوشد ز لب
باز در دلها نشیند هر کجا گوشی شنفت

ای بسا شاعر که او در عمر خود نظمی نساخت
ای بسا ناظم که او در عمر خود شعری نگفت[۹]

بهار دورانی از حیات خود را برابر دروغ های دروغ پردازان و دسایس مزدوران زندانی و ۱۴ ماه نیز به اصفهان تبعید گردید . این دوران از پر بهره ترین سالهای زندگی او بوده است .

مثنویات ، قطعات ، غزلیات و مقالات پر مغز بسیار همه نشانه رشد روحی و شکوفایی ذوق او دراین زمان می باشد هفده سال زندگی او دور از سیاست گذشت و فرصتی بود که ذوق هنری خویش را پرورش دهد . مدتی زبان پهلوی

آموخت و کتب نظم و نثر بسیار فارسی را مطالعه کرد ـ گوید :

"وظیفه اجتماعی بعد از واقعه شهریور ۱۳۲۰ مرا به نگارش مقالاتی در اخلاق و تاریخ واقعات اندوهناک گذشته و روش اصلاح طلبانه برای یاران وادار ساخت" ـ

در سال ۱۳۲۴ به وزارت فرهنگ منصوب گردید ـ وی در یادداشتهایش می نویسد :

"آخر وزیر شدم و ای کاش آقای قوام" مرا به وزارت دعوت نمی کرد و آن چند ماه عمومی را که بی هیچ گناه و جرمی درد و زخم انداخته بودند، نمی دیدم" ـ

دوران وزارت او چند ماهی بیش نپایید و از کار کناره گیری کرد ـ او خود می نویسد :

"مشقت و رنج و عذاب روحی من در نهایت بود . . . بیدرنگ پای استعفاء نامه را امضاء کردم. . ."

ودر جای دیگر می آورد :

"رفتم خانه و نشستم ، بلکه افتادم. . ."

از پی پاس فضل و نفس عزیز
نشدم معتکف بهر درگاه

خدمت خلق بوده پیشه من
با وفا و خلوص بی اکراه

نام من هست در زمانه بلند
چه غم ار هست بام من کوتاه"

بهار در دوره پانزدهم مجلس نیز برای ششمین بار به وکالت انتخاب شد و ریاست فراکسیون دموکرات را به عهده گرفت ـ در این زمان نیز با آنکه دور و حال سابق را نداشت ولی بازهم برای مبارزه با استبداد کوشش می کرد ـ دراین باره مجله تهران مصور" ـ می نویسد :

"بهار مردی مبارز بود و نمی توانست آرام بنشیند اقلیت مدرس و حملات وی به دستگاه استبداد که تازه جای پای خود را باز می‌کرد ملک جوان مبارزه را با آغوش باز استقبال کرد او نیز به فداکاری تمام برضد عمال استبداد حمله نمود... "بهار پنجاه سال عمر سیاسی خود را در کشاکش گزراند فقط درآن میان چند سالی مجال تتبع و تالیف و تصحیح متون پیدا کرد که این چند سال انزوا در پروراندن و بارور کردن طبع او تاثیر فراوانی داشته است. بهار در ادبیات فارسی تکامل و تحول قابل ملاحظه ای ایجاد کرد و در عین حال که زبان و شیوه پیشنیان را در اشعار خود حفظ کرد با وارد کردن و خلق ترکیبات جدید صورت تازه ای به شعر فارسی بخشید. بهار این قصیده را در باره دماوند در حالی سرود که دست استعمار گران ایران را ملعبه تاخت و تاز خویش ساخته وہرج و مرج بسیار بروز نموده بود:

ای دیو سپید پای در بند
ای گنبد گیتی ای دماوند

پنهان مکن آتش درون را
زین سوخته‌جان شنو یکی پند

برکن زبن این بنا که باید
از ریشه بنای ظلم برکند

زین بی خردان سفله بستان
داد دل مردم خردمند[۱۳]

علاوه بردیوان اشعار از بهار دو گروه کار تحقیقی باقی مانده است. یکی تصحیح کتابهای گذشتگان از جمله مجمل التواریخ و القصص، تاریخ سیستان، قسمتی از تاریخ بلعمی، ترجمه رساله النفس ارسطو از باباافضل، منتخباتی از جوامع الحکایات عوفی و دیگر بررسی های او در مسائل ادبی و تاریخی ازآن میان احوال محمد بن جریر طبری، رساله ای در احوال مانی، شرح حال فردوسی، تاریخ مختصر احزاب سیاسی و ترجمه چند کتاب از زبان پهلوی به فارسی مانند یادگار زریران و درخت آسوریک و رساله مادیکان شترنگ را می توان نام برد ولی سرآمد کار های پژوهشی بهار سه جلد سبک شناسی می باشد که در آنها زبان

فارسی و تحول لثر آن بررسی و تاحدی که امکان داشتند کتاب های برجسته ادب فارسی ارزیابی گردیده است ۔

شعر بهار از لظرقالب و طرح کلی دلباله شعر قدیم ایران است و قصیده های بلند و بالای او یاد آور سروده های کهن خراسانی و گاه از لظر احساس و اندیشه هالند شعر دل آویز عراق است ۔ اما تقلید بعض لیست همچنانکه شعر اقبال تقلید لیست و از لظر لفظ و معنی دارای ابتکارات خاصی می باشند ، و مخصوصاً معانی اجتماعی و سیاسی در شعر بهار و اقبال او آوری پایی دارد که بخوبی لشان دهنده آنها و روزکار آنها و این تپش و تابش تحت الشعاع مسائل زمالشان می باشد ۔ بهار تحت تاثیر احساسات آزاد خواهاله خویش درباره اینکه ایران بدست کسانی افتاده که لایق نگهداری آن لیستند چنین می سراید :

در دست کسانی است لگهبانی ایران
کاصرار نمودند به ویرانی ایران

پامال نمودلد و زدودلد و ستردلد
آزادی ایران و مسلمانی ایران

آزادی را بلهوسان ملعبه کردلد
حریت را بی خردان مسخره کردند

ای قاتل آزادی ایران بحذر باش
ز آن لحظه که قاضی بسر محتضر آید[۱۳]

اقبال و بهار هالند شاعران و سخنورانی لبودلد که شعر را در خدمت مدح وصله در آورند بهار توالست در زندان و تبعید طعم تاخ و شیرین زندگی را بچشد، همچنانکه اقبال محصور در زلدان الدیشه های القلابیش آب دیده و مجرب شد ، بردوی آنان سرچشمه الهام برای اسیاری از دل پذیر ترین اشعار خود آفریدلد ۔ شعر بهار تصویرگر مقتضیات زلده عصر است هالگونه که شعر اقبال طغیانی در برابر مسائل می حاضر می باشد .

آثار ادبی از سبک زلدگی خالقشان جدانیست، در لزد شاعر راستین العکاسات درونی با زلدگی بیرونی هم آهنگ میگردد یعنی کسی که آفریننده کلام زیبا و ترجمان

اندیشه های والا گشت نمی‌تواند روال عمر را برخلاف آن قرار دهد:

بخل و حسد چرا و نفاق و غضب ز چه
ظلم و جفا و ظن و گمان از برای چیست

ور حق عیان و نیست در او حاجت بیان
پس صد هزار سر نهان از برای چیست!

زود آ که آه بی گنهان شعله ور شود
تا خاندان ظالم از آن پر شرر شود[15]

بدین ترتیب نگرش خاص اقبال و بهار به زندگی عبارت است از تلاش برای آرمانهای والا و اجتناب از هرچه که به اخلاق صدمه می زند ، هردو گره زبانشان باز بود و هر آنچه که میخواستند بوجهی زیبا و شور انگیز بیان میکردند:

با سفله نستیزم همی وز دون بپرهیزم همی
زین قوم بگریزم همی چون مصطفی[3] از بولهب[16]

از زندگی نترسیدند و دلیرانه خود را برآن زدند ، جوهر حیات را شناختند و در تمام طول حیاتشان از گفتن "نه" واهمه نداشتند !

بهارا بزم برساحل که آنجا | نوای زندگانی نرم خیز است
بدر یا غلط و باموجش در آویز | حیات جاودان اندر ستیزاست[17]

بهار از غم ایران هرگز غافل نبود احساسات وطن خواهی، عشق به عظمت ایران درگذشته و مخالفت بادشمنان ایران از عناصر مشخص کلام بهار بود همانگونه که اقبال همیشه نگران وضع کشور خویش بود . بنظر من این گفته صحیح نیست که اقبال در آخرین نوشته هایش عشق به زادگاه خود و علاقه به پیشرفت و آزادی آن را نداشته است در حالی که نخستین نوشته های او سرشار از این احساس بوده است . اینطور بنظر می آید که توجه اقبال در چنداثر واپسین او عمیقاً متجلی است . اما بنظر من تفاوتی میان اشعار اولین و حرفهای آخرین او بچشم نمیخورد . شعر نخستین او سیمای ظاهری کشورش یعنی کوه هیمالیا را توصیف می کند و شعر آخرین او که از برون به درون گراییده و از ظاهر به باطن پیوسته

به سرنوشت انسانهای استعمار زده کشورش متوجه است :

ای هماله ای فصیل کشور هندوستان !
چومتاهے تیری پیشانی کو جهک کر آسمان[۱۸]

اقبال این شعر را خطاب به هیمالیا در سال ۱۹۰۱ میلادی سروده است . سرعبدالقادر می نویسد : این نظم اقبال سرآغاز گسترش شیوه نو شاعری اقبال بود[۱۹] .

اقبال شعر و اندیشه اش را در حصار جغرافیایی محصور نمی کند، و همه انسان ها را درهمه مکانها چه گذشته و چه حال در برمی گیرد و عایرغم موانع بسیار خود را برای تبیین معنای واقعی تلاش بزرگ فرهنگی و معنوی انسان که در سراسر طول تاریخ جریان دارد وقف کرد ، در ضمن علاقه او به کشورش و نقشی که زادگاهش باید در جهان بازی کند نیز در این زمینه بچشم میخورد . در حقیقت این نشانگر رشد فکری و غنای ذاتی اقبال است که میخواهد ملتش درمیان ملت ها مقام با ارزشی داشته باشد و ناگزیر می داند که بدون آزادی نمی‌تواند نقشی بازی کند وی در ضرب کلیم این چنین می سراید .

ترجمه شعر :

"چه کسی از سرنوشت هند آگاه نیست
این کشور نگین است که در تاج بیگانه گذاشته شده است

شما به بردگی غرب رضایت دادید
گله من از شما است نه از غرب"[۲۰]

آثار او مالا مال است از اعتراضات شجاعانه علیه آنچه که انسانها را به استثمار و استعمار می کشاند و مثنوی "پس چه باید کرد ای اقوام شرق" ارشاد تکان دهنده ای است برای همه مشرق زمین در جهت گسستن زنجیر های بندگی و بردگی غرب و جایگزین نمودن روح واقعی آزادی و آزادگی :

فساد عصر حاضر آشکار است
سپهر از زشتی او شرمسار است

اگر پیدا کنی ذوق نگاهی
دو صد شیطان ترا خد متگزار است[۲۱]

در سراسر دیوان بهار نیز همین ندا بچشم میخورد :

فریاد از این جهان و از این دلها
وین رسم ناستوده نا زیبا

برباد رفته قاعده موسیٰ
و از یاد رفته توصیه عیسیٰ

خلق یهودی شده مستنکر
دستور ایزدی شده مستثنیٰ

ملک خدای گشته دو صد پاره
بر ملک را گروهی گنج آرا

بر یک بدل گرفته بسی امید
بر یک بسر نهفته بسی سودا[۲۲]

شعر بهار پر است از حوادثی که در عصر او برایران گذشته و تلاطم روحی جامعه برتمامی آثارش نقش بسته است ۰ اگر بهار اسلی زود تر یا دیر تر بدنیا آمده بود آثارش رنگ دیگر بخود می گرفت و شاید نمی توانست خود را از قیود دست و پا گیر اجتماعش برهاند :

ملکا جور مکن پیشه و مشکن پیمان
که مکافات خدایت بگیرد داماں

بیش از این شاها برریشه خود تیشه مزن
خون ملت را در ورطه ذلت مفکن[۲۳]

غرب در اشعار هر دو جایگاهی انتقاد آمیز دارد و این چنین اقبال و بهار درباره دانش و پرورش و دین غرب سخن رانده اند :

بهار :

دریغا گزین دانش و پرورش
اروپا نیاموخت جز مکر و فند

ز گفتار خویش چه حاصل ، چو بود
پسندیده قول و عمل ناپسند۲۳

اقبال :

فرنگی را دلی زیر نگین نیست
متاع او همه ملک است و دین نیست

خداوندی که در طوف حریمش
صد ابلیس است و یک روح‌الامین نیست۲۹

در اشعار بهار که آینه حکمت و عبرت است مکرر از مفاخر و مآثر گذشتگان یاد می کند و کلام او مملو از قهرمانان پرحق است . قهرمانان تاریخ در نظر او سمبل والگوی شجاعت و شهامت هستند و آنها را بعنوان نمونه پیش چشم دارد و باتحسین و اعجاب برآنها مینگرد۲۶ .

اقبال نیز در کلام خویش همواره ، کوشش دارد مجدها و لیاقت ها وشایستگی های امت مسلم را بیاد آورد و قهرمانان مسلمان را از صفحات تاریخ بیرون آورده، جلوی چشم مسلمین قرار دهد .

بهار در داستانهای دلاویز پر از طنز و کنایه که سروده ، گاهی از شکوه و عظمت گذشتگان یاد میکند و زمانی ضعف حکومت ها که او را می آزارد و فجایع و فساد دوستان و دشمنان وی را از کوره بدر می برد ، و همه این ناهم آهنگی ها باعث میشود که روح حساس و ذوق لطیف او آزرده شده وچه بسا که در یاس و نا امیدی فرو می رود و در این لحظات سختی و حرمان گاهی دچار تردید می شود و حتی در اسرار و رموز خلقت نیز وا می ماند .

بهار :

از بر این کره پست حقیر
زیر این قبهٔ مینای بلند
نیست خرسند کس از خرد و کبیر
من چرا بیهوده باشم خرسند

شده ام در همه اشیاء باریک
رفته تا سرحد اسرار وجود
چیست یعنی افقی بس تاریک
و اندر آن نقطهٔ شکی مشهود

بجز آن نقطهٔ نورانی شک
نیست در این افق تیره فروغ
عشق بستم به حقایق یک یک
راست گویم همه و هم است و دروغ[۲۷]

بدون شک اقبال و بهار خود را وقف تفسیر هوشیارانه و اصیل از شهای سیاسی و اجتماعی و اخلاق برای انسانها کرده اند . باید بگوییم که هر نویسنده شاعر و اندیشمند اندیشه اش را از فرهنگ و تمدنی که درآن زیسته و حیثیتش مرهون آن میباشد الهام گرفته است هیچ فکر و اندیشه اصیل و خلاق نمی تواند بر روی یک فرهنگ یا فلسفه بیگانه بوجود آید .

البته برای اندیشمند لازم است که بدون تعصب به پیشواز جنبش های جدید فکری و علمی و پیشرفت های نو در زمینه علوم برود آنوقت است که می تواند گذشته را در پرتو حال تفسیر و تاریکی آینده را با الهام گیری از تجربیات گذشتگان فروغ بخشد . اقبال و بهار این رسالت را به نحواحسن انجام دادند — از یک طرف تعلیمات و فلسفه اسلام را فراگرفتند ، روح قرآن و تفاسیر پیامبر ، عرفاء

عارفان ، فلسفه فیلسوفان و شعر شاعران را از نظر گز را ایداد و از طرف دیگر علوم جدید ، فلسفه نو، اندیشه های تازه و حرکت های اجتماعی‌را بادیده بصیرت نظر انداختند، بدین سبب تفسیرآنها باتفاسیر دیگران متفاوت است و در چهار چوب قیود منحصر نشده است . برداشت آنها از مذهب هم بادیگران فرق دارد ، مذهب از نظر آنان نیروی نیست که به بند بکشد ، بلکه بندها را می‌گسلد و اندیشه ها را آزاد میسازد — مذهب در نظر آنها افیون جوامع نیست ، بلکه مظهر قدرت است و مردم را به تسخیر جهان دعوت میکند ، و از گوشه گیری و عزلت باز میدارد ، این دو منجی جهان آدمیت سربلند و مردانه قدم در راه گذاشتند و فریاد برآوردند بپایید خود را احیاء کنید تا جامعه اصلاح شود .

بهار :

بیا تا جهان را بهم بر زنیم
بدین خار و خس آتش اندر زنیم

زمان و مکان را قلم در کشیم
قدم برسر چرخ و اخگر زنیم[۲۸]

اقبال :

ز من هنگامهٔ ده این جهان را
دگرگون کن زمین و آسمان را

ز خاک ما دگر آدم برانگیز
بکش این بندهٔ سود و زیان را[۲۹]

دیکنس[۳۰] منقد انگلیسی زمانیکه مثنوی اقبال به چاپ رسید براو انتقاد کرد و گفت : اقبال مسلمانان را مخاطب قرار داده گرچه ارزشهای اقبال ممکن است جهانی باشد اما چون پیام خود را برای مسلمانان فرستاده مانند جهان شمولی است۔ اقبال با اشاره باین انتقاد چنین گفت :

''هدف من فقط این نیست که از اسلام دفاع کنم ۔ هدف من یافتن یک نظام اجتماعی بهتر وارائه یک ایدئولوژی قابل قبول برای مردم جهان است .

اسلام رسالتی را در ارزش های اجتماعی برعهده دارد که من نمی توانم آنها را نادیده بگیرم . اسلام با اندیشه برتری نژادی بشدت مخالف است و آن را مانع وحدت و همکاری بین المللی میداند ، اندیشه برتری نژادی بزرگترین دشمن انسانها است . از وقتی دانستم که مفهوم ناسیونالیزم مبتنی براختلافات نژادی و قومی درکشور های مسلمان مانند سایرکشور ها سایه افکنده و مسلمانان به سبب وطن پرستی کور کورانه و میهن پرستی درو غین در خطر از دست دادن ایده آل جهانی خود هستند خود را موظف دانستم که بنام یک مسلمان لیک خواه انسانیت نقش آنها را در تکامل انسانی یاد آور شوم . تردیدی نیست که من شدیداً به اسلام معتقد هستم ولی جامعه اسلامی را بعنوان نقطه آغاز گرفته ام و این بعلت داوری ملی یامذهبی نیست بلکه سبب عملی ترین راه نزدیک شدن به مسائله است[۳۱] .

اقبال :

جوهر ما با مقامی بسته نیست
باده تندش به جامی بسته نیست

قلب ما از هند و روم شام نیست
مرز و بوم او بجز اسلام نیست[۳۲]

در دیوان بهار اشعار از هر صنفی قصیده ، غزل ، مثنوی ، ترجیعات ، مسمطات که از حیث قالب و فن در یک پایه نیستند دیده میشود و در آنها مضامین و معانی کهنه ونو که بیشتر جنبه پندو اندرز دارد بچشم میخورد . در مثنوی های بهار لحن بیان نظامی و سنائی و جامی جلوه گر است که باتازگی و طراوت خاصی چاشنی خورده است . طنز و سادگی که در معنی و لفظ اشعار است قدمت و کهنگی صورت و قالب آنها را جبران میکنند بدون شک بهار در تقلید و تتبع مثنوی گذشتگان چیره دستی و هنر مندی بسیار نشان داده است .

در قطعات او گذشته از مضامین اخلاق و اجتماعی حکایات و لطیفه هایی را به شعر در آورده است قطعه اجتماعی دلال و ضلال که بهار میان این دو واژه یکی بمعنی ناز و عشوه و دیگری بمعنی گمراهی بازی شیرینی بوجود آورده است :

دیدم به بصره دخترکی اعجمی نسب
روشن نموده شهر به نور جمال خویش

می خواند درس قرآن در پیش شیخ شهر
و ز شیخ دل ربوده به غنج و دلال خویش

می داد شیخ درس ضلال مبین بدو
و آهنگ ضاد رفته به اوج کمال خویش

دختر نداشت طاقت گفتار حرف ضاد
با آن دهان کوچک غنچه مثال خویش

میداد شیخ را به (دلال مبین) جواب
و آن شیخ می نمود مکرر مقال خویش

گفتم به شیخ راه ضلال این قدر مپوی
کاین شوخ منصرف نشود از خیال خویش

بهتر همان بود که بمالید هر دوان
او در دلال خویش وتو اندر ضلال خویش[۳۳]

یکی از مفصل ترین مثنویات بهار که برسبیل پندو اندر ز و انتقاد سروده شده "چهار خطابه" او است که تقلید گونه ای از منظومه ربیعی پوشنجی است که تقریباً پنصد سال پیش بهمین وزن و مضمون سروده است :

شعر دری گشت زمن نامجو
یافت ز نو شاعر و شعر ابرو

نظم من آوازه به کشور فکند
اثر من آیین کهن برفکند[۳۴]

آنچه میتوان درباره اقبال و بهار گفت هیچکدام از این دو اندیشمند خود را شاعر نمیدانند بلکه شعر را در خدمت پیام انسان ساز خویش قرار می دهند — کارنامه زندان[۳۵] بهار برداشتی از کارنامه بلخ و دیگر مثنویات سنائی است . آن درد و نیازی که غزل سعدی و حافظ و عراقی را لطفی بخشیده در شعر بهار دیده نمی‌شود — میتوان گفت بهار شاعر عشق و غزل نیست[۳۶] همچنانکه اقبال خود

را غزل خوان نمیداند و این چنین بدرگاه پیامبر شکوه میکند ؛

به آن رازی که گفتم پی نبردند
ز شاخ نخل من خرما نخوردند
من ای میر امم داد از تو خواهم
مرا یاران غزل خوانی شمردند[۳۷]

بدان سبب که این دو سخنور نامی با دیگران فرق داشته ، حکام سلطه گر به تلاشی همه جانبه دست زدند تا آنها را خلع سلاح نمایند زیرا سلاح برنده آنها قلمشان بود که لغمهٔ ی جان سوز و جانفزای هاشان را بازگو میکرد . بهار در قصیده ای در باره خامه خویش چنین میگوید ؛

من نیز با چراغ بلاغت بپا نشان
اخگر ز غم اگرچه تن از اخگر آورند
اندامشان بدوزم با نوک خامه ام
هر چند پیش خامه من خنجر آورند[۳۸]

بهار شاعر حماسه و قصیده است . استحکام و صلابت بیان قصایدش را رنگ خاص داده است و چیزی که در آنها بیش از همه جلوه گر است روح اعتراض و مبارزه است همانگونه که در کلام اقبال دیده می شود . آیا همانطور که اقبال واضع سبکی است ، بهار هم در شعر و شاعری شیوهٔ خاص دارد ؟ در این باره بهار گوید :

"شیوه من چیز خاصی نیست جز جمع و تلفیق بین سبک خراسانی و عراقی با ارمغانی از ادب و فرهنگ قدیم و جدید شرق و غرب" .

باید گفت آهنگ کلام قدما در شعر بهار طنینی روشن دارد و سایه شاعران پیشین و نغمه های گمشده آن نغمه سرایان کهن دیگر باره در دیوان او احیاء و تکرار میشود . در تغزل ها و تشبیب هایش شکوه استواری آهنگ رودکی باحلاوت و سادگی سخن فرخی همگام است . در حبسیاتش آهنگ مسعود سعد

سلمان و خاقانی دیده میشود :

در را که دور کرد مرا چرخ بی امان
نا کرده ظلم از زن و فرزند و خانمان

از هر رگم چو چنگ برآید یکی فغان
روزی که بود در کف من خامه چوسنان[39]

آما باید گفت شکوه و شکایت او از درد و گله گذشتگان برای ما محسوس تر و مانوس تر است :

نو بهاری ساختم ز اندیشه ای رنگ رنگ
کاندر آن جز لاله و نسرین و سیسنبر نبود

از خدا بیگانه ام خواندند اندر ملک طوس
از خدا بیگانگان اما به پیغمبر نبود[40]

سبک خراسانی نه تنها بر شیوه او اثر گذاشته بلکه خلق و خوی او را نیز با آهنگ کرده است . بهار چه در شعر و چه در اثر خراسان گذشته را بیاد می آورد - اصولاً چه در زندگی و چه در آثار بهار گاه ناهمواری ها و تناقض هایی دیده میشود که در مقابل خصایص ممتاز او آن چنان قابل اهمیت نیست بهار ماهرانه به تتبع از شیوه های گوناگون اسلوب شعری پرداخته و در طی اشعارش همه جا با احترام و توقیر آمیخته با نیایش و تقدس از شاعران گذشته بخصوص سخنوران خطه خراسان نام می برد و آنها را عاشقانه می ستاید .

مثلاً در باره فردوسی چنین گوید :

بزرگوارا ! فردوسیا ! بجای تو من
یک از هزار نیارمت گفت از آنچه رواست

ز پخته کاری اشعار و خام طبعی قوم
چنان بسوخت دماغم که دود از آن برخاست

ثنا کنیم ترا تا که زنده ایم به دهر
که شاهنامه ات ای شهره مرد عجبی ماست[31]

از خصوصیات بارز اندیشه اقبال اینستکه آزادی اندیشه اش را فدای این و آن نکرد جدید و قدیم ، مرتجع و مترق ، گذشته و آینده ، شرق و غرب مورد تحلیل انتقاد آمیز او قرار گرفتند و بهار نیز این موهبت را یافت که از انتقاد تهراسید بهار و اقبال بی پروا و مقاوم از گفتن آنچه بنظر شان می آمد ابا نداشتند — هر دو به انسان عشق می ورزیدند این عشق نه تنها استقلال اندیشه آنها است بلکه درحقیقت رفتار اند یشمندانی است که این دو پیام آور عاشق انسان بدنبال حقیقت آن می روند :

صبح نشاط خنده و آید بهار عشق
وین شام شوم و عصر غم انگیز بگذرد[32]

در بیشتر کلام بهار و اقبال روح دینداری و اندیشه وحدت مسلمانان جایگاه خاصی دارد ونه تنها اشعاری که در نعت پیامبرو قهرمانان اسلام می باشد شاهد این دعوی است . بلکه در دیگر اشعار آنها روح دیانت و تعلیم و صدق و صفای اخلاق و عرفانی بچشم میخورد .

بهار :

سرخیل انبیاء که صفات او
حیران نموده عقل مجرد را
حق از ازل بمهر و ولای او
با خلق بسته عهد مؤکد را
... او بخلق نمود امروز
احسان بی نهایت و بی حد را[33]

اقبال :

بمنزل کوش مانند مه نو
در این نیلی فضا هر دم فزون شو

مقام خویش اگر خواهی در این دیر
بحق دل بند و راه مصطفی ص رو[۳۴]

اندیشه اتحاد اسلامی که بذر آن بدست سید جمال الدین اسد آبادی کاشته شد در سرنوشت ملل مسلمان تأثیر بسزایی داشته است . درحقیقت فکر اتحاد مسلمانان زمانی که امپریالیسم کشور های استعمار گر در اوج خود بود ، بهترین حربه مبارزه برای کشور هایی بود که می خواستند از چنگال استبداد و استعمار رهایی یابند در حقیقت دورنمای اصلی تفکرات "اتحاد مسلمین" بر تمایلات ضد استبداد و ضد استعمار بنهان نهاده شد .

بهار در باره اتحاد مسلمانان چنین می سراید :

چند گویی چرا مانده ویران
هند و افغان و خوارزم و ایران

هند و ترکیه و مصر و ایران
تونس و فاس و قفقاز و افغان

در صورت دو اما بدین یک
مختلف آن ولی متحد جان

جملگی پیرو دین احمد
جملگی تابع نص قرآن

مسلمی گر بگرید به طنجه
مؤمنی نالد اندر بدخشان

آری این راه و رسم عباد است
روز یک رنگی و اتحاد است[۳۵]

و اقبال برای مسلمین ترکیب ملت گیتی نورد را برگزید و مسلمانان را باصفات بینش جهانی و جهان بینی و اتحاد متصف می نماید :

نه افغانیم و نی ترک و تتاریم
چمن زادیم و از یک شاخساریم
تمیز رنگ و بو برما حرام است
که ما پروردهٔ یک نو بهاریم

استفاده از مضامین اقبال در اندیشه و سروده های بهار بسیار دیده می شود واین مضمون علامه اقبال را چه زیبا تضمین کرده است .

اقبال :

لاله این چمن آلوده رنگ است هنوز
سپر از دست مینداز که جنگ است هنوز

بهار :

می فروهل ز کف ای ترک به یک سونی چنگ
جامهٔ جنگ فروپوش که شد نوبت جنگ

در اشعار اقبال و بهار کهنه پرستی و خرافات محکوم و مطرود است و آنجا که به این مسئله اشاره می کنند غالباً با طنز و کنایه و نیشخند همراه است . قصیده جهنم بهار چنان از کنایه آکنده است که بی اختیار آدمی را بیاد مجلس شورای ابلیس اقبال می اندازد .

بهار :

ترسم من از جهنم و آتش فشان او
و آن مالک عذاب و عمود گران او

باشد یقین ما که بدوزخ رود بهار
زیرا بحق ما و تو بد شدگمان او [۳۱]

اقبال در جاوید نامه خویش به سفر روحانی خود تا بهشت و دوزخ ادامه
می‌دهد و بهار در قصیده بهشت و دوزخ خویش راه مرد می و مردم‌داری و خدمت
به خلق را می نمایاند اقبال و بهار نوحه و ندبه خویش را از اعتراض به اوضاع
اجتماعی کشور شان در لا بلای اشعار بیان می کنند و نیز آمرانه مناعت طبع
خویش را نشان می دهند :

بهار :

قدرت شاهان ز تسلیم فقیران بیش نیست
قصر سلطان امن تر از کلبه درویش نیست

گر ز خون من نگین شاه رنگین می شود
گو بریز این خون که مقدار نگینی بیش نیست

دل به اقبال جهان ای صاحب دولت مبند
کاین جهان در اختیار عقل دور اندیش نیست[۳۷]

بهار در ترکیب بند جالبی محاوره خود را با فرشتگان موکل شب اول قبر
ماهرانه ترسیم کرده است[۳۸] روح ایمان و دیانت در بهار و اقبال بصورتی معتدل
و لطیف جلوه گر است و ازآن آه و حسرت های مبالغه آمیز زاهدانه در اشعار
آنها خبری نیست و لطف سخن آنان با عرفان و اخلاق توام است . بهار در
"پند پدر" بالحنی مملو از پشیمانی و درد ، سپری شدن روزگار را بیان می کند و
درجدولهای این کهنه تقویم روزگار یادگار دورانهای متمادی را می جوید و از
آنها عبرت ها می آموزد و نیز در "پیام ایران" با اشاره به مفاخر
گذشته، جوانان را پند و اندرز می دهد . عدالت در اشعار آنها جای خاصی دارد و
همیشه مورد ستایش است .

بهار :

لوحی است در زمانه که در وی فرشته ای
بنمود نقش هر چه ز خلق زمانه دید

این لوح در درون دل مرد پارسا است
وآن گنج بسته راست زبان و خرد کلید

بهار و اقبال خواه وناخواه در سیاست کشور شان نقش سازنده ای داشته‌اند گرچه باید گفت اخراج اجباری بهار از سیاست برای جهان ادب بسیار مفید بود زیرا باعث شد خدماتی بزرگ در راه پیش رفت شعر و نثر فارسی انجام دهد - حیات سیاسی او برخلاف روح حساس و شاعرانه و شخصیت واقعیش بود - هر چند که شعر و نثر خویش را در خدمت اهداف سیاسی اش گرفت و از این راه پیام خود را اعلام نمود . اقبال هرچه سرود پیام بود وبا لا اقل میتوان گفت پیامهایش برساپر اشعار او فزونی دارد .

بهار :

شعر من انگیخته موجی‌است از دریای ذوق
من شناور چون نهنگان برسر دریای او

اژدهای خامه ام در خوردن فرعون جهل
چون عصای موسوی پیچان و من موسئ‌او°°

بهار و اقبال هر دو اندیشمندانی هستند که تاریخ و رشته های باریک و عکمی که گذشته را بحال مربوط میکند مورد توجه آنها است و آن را ارزیابی می‌نمایند - از طرفی این حقیقت را میدانند که تحول و مبارزه اساس زندگی است جهان متحرک است نه ساکن و همه چیز در حال جریان می باشد :

اقبال :

"زندگی چیزی جز شوق پرواز نیست و حرکت وسیله ضروری زندگی است حرکت حقیقت است و ثبات چیزی جز خیال نیست° ".

و بهار به پیروی از سخن اقبال گوید°° :

شمه ای در حال و استقبال تو
هان نه من گویم که گفت اقبال تو

"زندگی جهد است و استحقاق نیست"

جز بعلم انفس و آفاق نیست
گفت حکمت را خدا خیر کثیر
هر کجا این خیر را بینی بگیر
فارغ از اندیشه اغیار شو
قوت خوابیده ای بیدار شو

قلب های بهار و اقبال از همدردی با فقیران و تهی دستان می تپد و در گفته ها و نوشته هایشان مردم مستمند را از یاد نبرده ، در سراسر عمر خویش غمخوار آنها بودند گرچه که هر دوی این مصلحین جامعه بهره ای از مال و منال دنیا بهره ای نداشتند ولی خداوند بآنان غنای ذاتی عطا کرده بود -

اقبال :

اه شیخ شهر را ظاهر نه فرقه پوش اقبال
فقیر راه نشین است و دل غنی دارد"

بهار :

ای توانگر در غم بیچارگان بودن خوش است
در جهان بر بینوایان مهربان بودن خوش است
در پی جلب قلوب این و آن بودن خوش است
چند بیرحمی بفکر مردمان بودن خوش است"

حال به بعدی دیگر از ابعاد فکر و اندیشه این دو عالم انسانی اشاره میکنم آیا عرفان و تصوف در سخنان این دو جای دارد ؟ باید گفت بلی ، ولی نه آن

تصوف که مکر و بیخودی و خود فراموشی و پشمینه پوشی است ، بلکه آن عرفان و تصوف ملایم و معتدل که بین پارسایی و پاکیزه خویی جاودانه و زندگی عملی و اجتماعی تلفیق حاصل نموده است - آنگونه که با قلب و الهام و شهود همراه است و روح را از سطح و قشر امور بیرون میکشد — نکته ای که از نظر زندگی شتاب آموز و باصطلاح زندگی سازنده و عملی امروز ذکر آن لازم است این که در آئین تصوف دو روش توان دید — یکی روش اعتزال و قطع علائق و دیگر روش مثبت که در آن موضوع تصوف و عرفان ایرانی جلوهٔ درخشانی دارد و میتوان آن را چراغ راه سعادت دانست . بهار و اقبال آن تصوف و عرفانی را پذیرفته اند که پرتو دانش و بینش را در دلها می افروزد و نیروی کار و کوشش و خدمت و عشق و سایر صفات عالی انسانی را در آفاق و انفس پرورش میدهد .

اقبال :

ز من گو صوفیان با صفا را
خدا جویان معنی آشنا را

غلام همت آن خود پرستم
که با نور خودی بیند خدا را**

بهار :

برخفتگاه تجرد سلطان نامورم من
با سیرت ملکوتی در صورت بشرم من

این عالم بشری را من زاده گل و خاکم
لیکن ز جان و دل پاک از عالم دگرم من

سلطان ملک فنایم منصور دار بقایم
با باد هوست هوایم و ز خویش بی‌خبرم من

موجود در فانی فی الله یعنی بقا و فنا خواه
هم آفتابم و هم ماه هم شمس و هم قمرم من

والا سفیر خردمند وخشور پاک خداوند
کس گفت عقل برومند استاد بوالبشرم من۵۶

آنچه مخصوصاً در عقاید آن دو جایگاه والایی دارد امید و خوشبینی و تحرک و جنبش آنهاست ، و آن تکدر و تنفر و یاس و حرمان که سخن بسیاری از شعرا را اندوهگین و ملال آور می سازد ، در سخن اقبال و بهار جایش را به طراوت و شادی و نشاط و زیبایی داده است .

بهار :

گفت صوفی تن بود زندان جان
چون قفس کانجا نشانی بلبلی

گفتمش در اشتباهی ای رفیق
کی شود تن در برجان حایلی

جسم اضدادی است درهم بیخته
کی کنند اضداد کار تابلی

چون نگهدار است این اضداد را
همچو اندر کار گوی عاقلی

هر جمادی عاقبت نامی شود
وین کمال او راست کام اولی

جمله هستی میرود سوی کمال
عاقبت ماضی است هر مستقبلی

جزو دریا گشت باید لاجرم
غرقه والاتر که ما بر ساحلی-۵۰

اقبال :

ساحل افتاده گفت گرچه بسی زیستم
هیچ نه معلوم شد آه که من کیستم

موج ز خود رفته ای تیز خرامید و گفت
هستم اگر میروم گر نروم نیستم[۵۸]

سخن هر دوی این خداوندگاران شعر فارسی بیدار ساز و جرات آموز است و اندیشه های آنها پراز مشربهای فلسفی است بی آنکه به مشرب خاصی وابسته باشند . در حقیقت باید گفت مسلک آنها خلاقیت چشم گیری دارد .

بهار :

آسمان تا بنگری ملک است و آفاق است و نفس
حیف باشد گر ازاین آفاق و انفس نگذری

مردم چشم تو زین آفاق و انفس بگذرد
خود تو مردم شو ز این آفاق و انفس بگذری

نیک بنگر تا چرا پیدا شدند این اختران
گر بدانستی توانی دعوی نیک اختری

عامل این سحر ها عشق است و جز او هیچ نیست
عشق پیدا کن وگر پیدا نکردی خونگری[۵۹]

بهار این شعر را در باره فلسفه جهان و کیهان سروده است حرفه و شغل اقبال و بهار شاعری نبود ، سیاست دان ، وکیل ، فیلسوف و از همه مهمتر معلمی است که به آن عشق می ورزیدند . بهار زمانی طولانی از عمر خویش را صرف تدریس ادبیات در دانشسرای عالی و دانشکده ادبیات گذرانید همچنانکه اقبال نیز سالهای متمادی از عمر خویش را صرف آموزش فلسفه و زبان و ادب و فرهنگ و حقوق نمود و از این راه رسالتی پیامبرگونه انجام دادند . وصف و بیان این احوال و حالات را بما در اشعار آنان میتوان یافت . در اشعار لطیف و ساده که مملو از شوق ، صفا و محبت و انس و الفت است اقبال و بهار با پیش گوئی خویش برای آینده شرق ، تصویری گیرا از افق روشن ترسیم می کنند .
اقبال :

می رسد مردی که زنجیر غلامان بشکند
دیده ام از روزن دیوار زندان شما[۶۰]

از بهار :

بهارا بهل تا گواهی برآید
درخشی ز ابر سیاهی برآید

در این تیرگی صبر کن شام غم را
که از دامن شرق ماهی برآید

به بیداد بدخواه امروز سرکن
که روز دگر داد خواهی برآید

برون آید از آستین دست قدرت
طبیعت هم از اشتباهی برآید "

بسیاری از گوشه های زندگی عملی این دو نابغه ترین نیز باهم مشابهت دارند - بهار از دیر زمانی علیل المزاج بود . در اواخر عمر که دور از یار و دیار دوران جانکاه بیماری را در سویس میگذرانید بازهم از گذشته یاد میکند و دم می‌نهد[۶۲] . . . بهار در مقدمه جلد سوم تاریخ تطور نثر فارسی یا سبک شناسی چنین می نویسد :

" . . . تنها چیزی که مایه تسلی دل افسرده و جان به لب رسیده است همان خدماتی است که در مدت چهل سال در ترویج فرهنگ ایران و ادبیات شیرین و شریف زبان مادری خود انجام دادم - صد ها مقالات سودمند در امور اجتماعی و سیاست و ادب و تحقیقات و تتبعات از خامه خود نگاشته‌ام در صفحه های جراید نوبهار و ایران ، تازه بهار ، دانشکده ، و مجلات دیگر مانند مهر ایران و ارمغان وغیره درج گردیده است و قریب سی هزار بیت از قصیده و غزل و قطعه و دوبیتی و مثنویات دارم . . . من این سه جلد یادگار تتبعات دیرینه خود را باشوق وافر و عقیده ای صادق به نسل جوان معاصر در اسوه حالات و تاریک ترین ایام زندگی خویش جمع و تدوین نمودم . . . تا شاید آموزشی از طرز تحقیق و تتبع و نقد بدست دهد[۶۳] . . . "

اگر حاصل عمر اقبال و بهار را از میان آثار آنها بیرون آورده و طرز فکر آنان در سیاست و اجتماع پیش گرفتند در نظر [illegible]

دو میتوانیم بیابیم . اقبال آخرین سلطان شعر فارسی در شبه قاره ، هند و پاکستان و بهار آخرین پادشاه شعر کلاسیک در ایران می باشد . اقبال و بهار از بی خبری و تعصب خشک و کورکورانه مردم متاسف و ملول هستند و همه انسانها را مستحق زندگی سعادتمند میدانند . آنها معتقدند که جنبشی باید تا شرق را سیل بنیان کن غرب از پای در نیاورد . هر دو برمردم تکیه کردند و فریاد برآورند : ای انسان تو که جانشین خدا در روی زمین هستی قدر خود را بشناس و بهار اشاره می کند که هرچه هست "از ماست که برماست".

از خویش بنالیم که جان سخن اینجا است
از ماست که برماست[۶۴]

و اقبال مردم شرق را از دسیسه های غربیان آگاه ساخته میگوید که تمام سعی وجدیت فرنگیان برای استثمار کشیدن ملل عقب افتاده شرق است و چون مسلمانان وحدت کلام را از دست داده و هدف عالی و غایی "واعتصمو بحبل الله ولا تفرقوا" را فراموش کرده اند بنابر این باید ملت ها بخود متکی گردند و اسیر نیرنگ استعمارگران نشوند . بهار ایران را دوست دارد و در اندیشه اعتلای آن است - این عشق مبتنی برمعرفت اوضاع حال و گذشته ایران میباشد و آنجا که استعمارگران میخواهند منابع زیر زمینی او را تصاحب کنند با سوز و حالی این چنین می سراید :

کسی که افسر همت نهاد برسر خویش
بدست کس ندهد اختیار کشور خویش
حقوق نفت شمال و جنوب خاصه ماست
بگو بخصم بسوزان به نفت پیکر خویش[۶۵]

اقبال نیز بعنوان یک انسان متعهد اسلامی اسر زمینی برای مسلمانان در روی کره زمین اشاره میکند و می بینیم که پاکستان با ایده و فکر او بوجود آمد . گرچه اقبال در قید حیات نبود تا آرزوی برآورده شده اش را در صفحه گیتی مشاهده کند .

هرچند که هر دو مسلمان شرق و وابسته به فرهنگ غنی اسلامی هستند ولی از تحولات و پیشرفت های غرب هم دور نیستند و میخواهند که مسلمانان علم و فن آنها را مورد استفاده قرار دهند . ظاهرا هر فریبنده را . این هر دو فقر و استغنای عارفانه را رعایت دار می باشند گرچه که بیشتر دوران زندگی آنها در جدال و کشمکش و نابسامانی گذشته و فراغ بال و خیالها آنچنانکه لازمه اشتغال به امور

فکری و ادبی برایشان فراهم نبوده ، با این همه آنچه که بیادگار گذاشته اند بسیار ارزنده و از شاهکار های ادب فارسی است . هر دوی این بزرگان در نظم و نثر سبک نوی را بوجود آوردند که باید گفت راه گشای نوپردازان گردیدند .

حق و دادگری، امید و صداقت، ذوق حیات ، خدمت به خلق، مبارزه و تحرک و دینداری صفات شاخص آنها بشمار است .

بهار :

من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید
قفسم برده بباغی و دلم شاد کنید

فصل گل میگذرد همنفسان بهر خدا
بنشینید بباغی و مرا یاد کنید

یاد از این مرغ گرفتار کنید ای مرغان
چو تماشای گل و لاله و شمشاد کنید

هر که دارد ز شما مرغ اسیری بقفس
برده در باغ و بیاد منش آزاد کنید

آشیان من بیچاره اگر سوخت چه باک
فکر ویران شدن خانهٔ صیاد کنید

شمع اگر کشته شد از باد مدارید عجب
یاد پروانهٔ هستی شده بر باد کنید

جور و بیداد کند عمر جوانان کوتاه
ای بزرگان وطن بهر خدا داد کنید

گر شد از جور شما خانهٔ موری ویران
خانهٔ خویش محالست که آباد کنید

کنج ویرانهٔ زندان شد اگر سهم بهار
شکر آزادی و آن کنج خدا داد کنید"

این غزل یکی از شاهکار های بهار محسوب می شود. شور و حال ، گذشت و محبت عشق به طبیعت و نصیحت و امید درآن موج میزند.

اقبال و بهار هر دو از استعمارگر برزمان بسیار منزجر و متنفر بودند. بهار در اشعار بی شمار انگلستان را لفرین و سرزنش کرده است :

انگلیسا در جهان بیچاره و رسوا شوی
ز آسیا آواره گردی وز اروپا پا شوی[۶۷]

بهار و اقبال در شعر و اثر خویش مراحلی راطی گردند و همانطور که سن تقویمی آنها سپری می شد فکر و اندیشه شان هم تکامل می یافت. در نوشته های بهار گاهی اوقات ضد و نقیض هایی دیده میشود که بستگی به رویداد ها و حوادث آن دوران دارد. بهار قطعه قلب شاعر را در سلسله مقالاتی در نو بهار هفتگی شروع نمود. این قطعات نه تنها نمودار بارز نثر فارسی سی سال قبل از وفات شاعر است بلکه صفحاتی از زندگی نویسنده است که در ۳۵ سالگی قلب حساس خود را ضمن الفاظ و عبارات ساده بی پیرایه عریان ساخته و در معرض تماشا و قضاوت عموم گذارده است. بهار در این مقالات اعتراف نموده که دارای قلبی عاصی و سرکش می باشد و از اینٔ جهت بامحیط هم آهنگ نیست :

''نمی دانم قلب من قلب یک کودک است یا قلب اطفال قلب یک شاعر :

چرا از هیچ چیز خوشم نمی آید.

چرا هیچ چیز را عمیقاً و حقیقتاً از روی ایمان نمی پسندم.

چرا هیچ حقیقتی برایم ثابت نمی شود.

چرا زود می رنجم و زود می بخشم و چرا دیر فراموش میکنم.

چرا بخودم غرق شدم ، معذالک بخودم نمی پردازم.

چرا از زیاد حرف زدن و از زیاد حرف شنیدن و از اجتماعات متاذی می‌شوم.

اگر تنبلی است پس چرا از نوشتن زیاد و خواندن زیاد متاذی نمی شوم.

یک مناعت بیجا، یک رقت بی‌مورد و یک توقعات موهوم و یک انتظارات خارج از قاعده ای گاهی در خودم می یابم که‌به هیچ چیز حمل نمی‌توانم کرد. . . نه لذت های مادی و جسانی ، نه لذایذ معنوی و نه کیفیت الزواو گمنامی نه برق فائقیت برتری نه شعاع سوزنده عشق و دوستی ، نه تحمل مظلومیت و شفاهی اشک یک روح حقیقی و نه هم استراحت و آسایش یک روح بی اعتنا متقی که بزرگترین لذایذ یک روح پاک تواند بود . اینها هیچ کدام ، هرقدر اوی تر و روشن تر و حقیقی تر معذالک قابل اغناء من نیستند .

میدانم اگر قدرت درک حقایق کلی اوامیس کائنات را داشته و در تمام سلولهای درشت این پیکر بی کران مرموز یعنی در فضای پهناور کهکشان و ذروه شمس الشموش کبیر ، قدرت تاثیر و پرواز را می داشتم باز قانع نبوده و قلب کوچک و ناقص من آرام نگرفته و به هیچ حقیقتی سلام نمی کرد . زنده باد قید اطاعت و عبودیت ، بردوام باد بارقه تعبد و یقین پاینده باد باور کردن و قانع شدن و آرمیدن . . .

مصایب ، رزایا ، جریحه های اتال ، حوس ها ، خاطرات ، هجو ها ، بی انصافی ها ، مظالم ، بی وفایی ها ، دورویی ها ، حقه بازیها ، شیطنت ها ، دسیسه ها اینها هیچکدام مژگان مرا تر ننمودند . از قلم را هی به بیرون نیافتند، آن خونها هیچ وقت به بخار تبدیل نشده و از دود کش چشم بیرون نریختند . همه در پرده های قلب یا روح من مثل کاغذ های مقوا محکم به روی هم چسپیده متحجر شدند».

ز قلب کسان قلب شاعر جدا ست
دل شاعر آماج سهم خدا ست

چو باشد دل شاعری سوخته
جهان گردد از شعرش افروخته

بدل برق سوزنده دارم چه باک
اگر گفته من بود سوز ناک

دل شاعران چیست ؟ دریای ژرف
درآن هم بدم برق و باران و برف

نیاساید از برق و طوفان دمی
نه در سور شادی نه در ماتمی[۶۸]

بهار پس از مراجعت به ایران در سال ۱۳۲۸ شمسی رهبر جمعیت هواداران صلح گردید. بهار در آخرین مراحل زندگی خویش با ایمان و اعتقاد کامل به حق و صلح طلبی بخواهش دوستان قصیده ای در این باب سرود و در مجمع بزرگی که به افتخار او تشکیل شده بود آن را خواند. با سرودن این قصیده که درحقیقت آخرین اثر ادبی و ندای بیدار وجدان او است دفتر طبع وقاد خویش را پس از پنجاه سال برای همیشه فرو بست و بتاریخ پیوست:

فغان ز جغد جنگ و مرغوای[۶۹] او
که تا ابد بریده باد نای او

ز من بریده یار آشنای من
کز او بریده باد آشنای او

چه باشد از بلای جنگ صعبتر
که کس امان نیابد از بلای او

شراب او ز خون مرد رنجبر
و ز استخوان کارگر غذای او

همی دهد ندای خوف و میرمد
بهر دلی مهابت ندای او

بخاک مشرق از چه رو زنند ره
جهان خواران غرب و اولیای او

کجا است روزگار صلح و ایمنی
شکفته مرز و باغ دلگشای او

کجا ست عهد راستی و مردمی
فروغ عشق و تابش ضیای او

کجا است دور یاری و برابری
حیات جاودانی و صفای او

بهار طبع من شکفته شد چو من
مدیح ملح گفتم و ثنای او

بران چکامه آفرین کند کسی
که پارسی شناسد و بهای او

پس از این که کشور دوست و همجوار ایران پاکستان استقلال یافت بهار که نسبت به این مرزو بوم دارای احساسات گرم و ایمانی قوی بود این نظم را بنام "یادگار بهار" سرودو درآن وحدت نژاد و مذهب ، مکارم اخلاق و حس استقلال طلبی و دوستی دو ملت ایران و پاکستان را یاد آوری کرد و پندو اندرز های سودمندی برای آینده پاکستان داد :

همیشه لطف خدا یاد یار پاکستان
بکین مباد فلک با دیار پاکستان

ز جمن شرک [illegible] شد [illegible] دو [illegible]
همین بس است بدهر افتخار پاکستان

سزد کراچی و لاهور ، قبة الاسلام
که هست باری اسلام کار پاکستان

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

شود بمرتبه صاحبقران دهر که هست
دست صاحب قران سپهر پاکستان

بمهر حق شودش کار زار اگر طلبد
عدو بمکر و حیل کارزار پاکستان

ز فیض سعی و عمل و ز شمول علم و هنر
فزون شود همه روز اعتبار پاکستان

چه سخت روز با آزادی امتحان دادند
رجال فاضل و کامل عیار پاکستان

طپد چو طفل ز مادر جدا ، دل کشمیر
که سر ز شوق نهد در کنار پاکستان

چو مادری که ز فرزند شیر خواره جدا است
نجات کشمیر آمد شعار پاکستان

فشانده اشک هم از چشم و من همی بینم
بچشم دل بمژه اشکبار پاکستان

ز سوی مردم ایران هزار گونه درود
بساکنان سعادت مدار پاکستان

بعالمان حقایق سالکان طریق
بغازیان معادی شکار پاکستان

برهبران معظم ، بسیاسیان بزرگ
که هست فکر تشان غمگسار پاکستان

ز ما درود فراوان بشیر مردانی
که کرده اند سر و جان نثار پاکستان

بروح پاک شهیدان که خونشان بر خاک
کشید للشهد ز افتخار پاکستان

ثنا و درود بر آن روح پرفتوح بزرگ
(جناح)، رهبر والاتبار پاکستان

درود باد بروح مطهر (اقبال)
که بود حکمتش آموزگار پاکستان

جدا نبود و نباشند ملت ایران
ز طبع و خوی و شعار و دثار پاکستان

گمان مبر که بود بیشتر از ایرانی
کسی بروی زمین دوست دار پاکستان

بهار عاشق فرهنگ و خوی و آدابی است
که محکم است بدان، پود و تار پاکستان

ز روی صدق و ادب چند نکته عرضه دهم
بپیشگاه دل حق گزار پاکستان

که ملک را نرهاند بوحدت ملی
مگر مساعی قانون گزار پاکستان

جدال مذهبی و ترک اصل آزادی
خزان کند بحقیقت، بهار پاکستان

دگر صنایع ملی که کارساز افتد
بجمع کارگر پیشه ور پاکستان

دگر بنای عدالت که بالسویه برند
ز عدل بهره، صغار و کبار پاکستان

مرک پاک مدارید و مسمد اندود
که هست صلح مسلح، مدار پاکستان

اساس صلح، سپاه منظم است، بلی
بود سپاه منظم، حصار پاکستان

برند بهره ز علم فرنگ و صنعت او
که کسب علم و هنر نیست عار پاکستان

ولی فضایل اخلاق خود ز کف مدهید
که خوی غرب نیاید بکار پاکستان

فنون حربی و آداب و سنت شرق
مناسب است بشأن و وقار پاکستان

همیشه تا که ز گشت زمین شب آید و روز
بخرمی گذرد روزگار پاکستان

همیشه یمن بود در یمین پاکستان
بهاره یسر بود در یسار پاکستان

بیادگار ، بهار این قصیده گفت و نوشت
همیشه لطف خدا باد یار پاکستان "

در پاییز سال ۱۹۵۰ میلادی وزیر دارایی پاکستان برای شرکت در کنفرانس اقتصادی اسلامی رهسپار ایران شد و باتفاق دانشمند ایران شناس پاکستانی ممتاز حسن به خدمت ملک الشعرا بهار رسید و از او دعوت کرد سفری به پاکستان ... سفیر پاکستان غضنفر علی خان نیز باوابسته فرهنگی پاکستان خواجه عبدالحمید عرفانی با بهار ملاقات کرده و از او خواستند تا به لاهور سفر نماید ولی متاسفانه بهار به علت بیماری نتوانست این دعوت را پذیرا شود .

بهار واله و شیدای اقبال بود . وی با وجود کسالت و ضعف مزاج بخاطر عشق و علاقه ای که به مرشد معنوی خود داشت ، همیشه در جلساتی که برای بزرگداشت علامه محمد اقبال تشکیل میشد شرکت میکرد و غالباً ریاست جلسه به عهده او بود . در باره آخرین حالی که بهار می بایست در جلسه روز اقبال شرکت کند برای دعوت از این شاعر بزرگ و سخنور سترگ عالی قدر به منزل او رفتند ازوی خواستند مانند گذشته ریاست جلسه بزرگداشت علامه اقبال را که در سفارت پاکستان تشکیل میشد بعهده بگیرد . بهار با جسمی تکیده و روحی پر قدرت و استوار که در هرکسی دیده نمیشود و مخصوص

خواص میباشد با تاکیدی قاطعانه گفت من در آن روز خود پیش اقبال هستم ۔

بهار در اول اردیبهشت ۱۳۳۰ شمسی مطابق ۲۱ اپریل ۱۹۵۱ یعنی درست روز موعود وفات علامه اقبال زندگی را به درود گفت و به اقبال پیوست ۔ این استاد بزرگ سخن همانند مراد خویش نه تنها در ایران مثل و مانند نداشت بلکه قرن‌ها بود که دفتر ادب و فرهنگ فارسی نظیر او را بخود ندیده بود ۔ او به حق ملک الشعراء بهار و سرآمد شاعران بود اساتید سخن معتقدند که کمتر شاعری به استادی و توانایی و عظمت و قدر و مقام ادبی بهار در تاریخ معاصر ایران به وجود آمده است ۔

بهار درمیان ستارگان درخشان ادب فارسی که در قرون اخیر درخشیدند یک ستاره ای تابنده بود که بالغ برنیم قرن در آسمان بلند شعر و ادب فارسی نور افشانی کرد :

ما درس محبت و صفا می خوانیم
این محبت و وفا می دانیم

زین بی هنران سفله ای دل مخروش
کانها همه می روند و ما می مانیم"

اشاریہ

۱ ۔ دیوان اشعار بہار ، جلد اول ، ص ۵۰۳ ۔
۲ ۔ ایرانیوں کے نظر ، خواجہ عبدالحمید عرفانی ، ص ۵۳۰ ۔
۳ ۔ دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۱۰۳ ۔ بہار این شعر را در سال ۱۲۸۵ شمسی سرودہ ، است
۴ ۔ دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۲۲۲ ۔ ۲۲۳ ۔ بہار این شعر را در شکوایہ از تعطیل روزنامہ بہار سرودہ است ۔
۵ ۔ دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۲۰۶ ۔
۶ ۔ دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۲۶۲ ۔
۷ ۔ دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۲۸۶ بہار این شعر را در سال ۱۲۹۷ شمسی و چگونگی فساد جامعہ در ایران مقارن جنگ جہانی سرودہ است ۔
۸ ۔ دیوان بہار ، جلد اول مقدمہ ۔
۹ ۔ دیوان بہار ، جلد دوم ، ص ۴ ۔ ۳ قطعہ شعر و نظم ۔
۱۰ ۔ نخست وزیر وقت ایران قوام السلطنہ ۔
۱۱ ۔ دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۴۷۵ ۔
۱۲ ۔ تہران مصور ۱۶ اردیبہشت ۱۳۳۰ ۔
۱۳ ۔ دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۳۵۵ ۔ این قصیدہ باالام دماوند معروف است ۔
۱۴ ۔ دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۳۴۲ ۔ بہار این ترجیع بند را در اوایل سال ۱۲۹۹ شمسی سرودہ است ۔

۱۵ ۔ دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۲۷۸ ۔

۱۶ ۔ دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۳۸۳ ۔

۱۷ ۔ کلیات اقبال فارسی ، ص ۲۱۵ ۔ پیام مشرق ۴۵ ۔

۱۸ ۔ کلیات اقبال اردو ، ص ۲۱ بانگ درا ، ص ۲۱ ۔

۱۹ ۔ جاویدان اقبال ، جلد اول ، ص ۱۶۲ ۔

۲۰ ۔ کلیات اقبال اردو ، ص ۶۱۷ ۔ ضرب کلیم ، ص ۱۵۱ ۔ لظم ''گلہ '' ۔

۲۱ ۔ کلیات اقبال فارسی ، ص ۱۰۰۸ ۔ ارمغان حجاز ، ص ۱۲۴ ۔

۲۲ ۔ دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۲۴۰ ۔ بہار کہ از جنگ ناراحت است این شعر
را در سال ۱۲۹۲ شمسی مقارن شروع جنگ بین اللل سروده است ۔

۲۳ ۔ دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۱۲۷ ۔ بہار در شعر پند سعدی در مسمط
بسیار زیبایی روش مستبدانہ شاهان را بسیار نکوہش کرده است ۔

۲۴ ۔ دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۶۷۸ ۔

۲۵ ۔ کلیات اقبال فارسی ، ص ۱۰۲۳ ۔ ارمغان حجاز ، ص ۱۴۲ ۔

۲۶ ۔ رستم قہرمان اساطیری شاہنامہ در لظر بہار جای خاصی دارد ۔

شنیده ام کہ بلی بود پہلوان رستم
کشید سر ز مہابت برآسمان رستم

دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۶۶۲ ۔

۲۷ ۔ دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۳۲۰ تحت عنوان افکار پریشان ۔
بہار دو بیتی ہایی بہ سبک جدید در سال ۱۳۰۱ شمسی سروده است ۔

۲۸ ۔ دیوان بہار ، جلد اول ، ص ۵۴۷ - بہار این شعر را در سال ۱۳۲۳ شمسی
سروده است ۔

۲۹ ۔ کلیات اقبال فارسی ، ص ۸۹۱ ، ارمغان حجاز ، ص ۹

۷۰ - Dickens -

۷۱ - احیاء فکر دینی در اسلام ، ص ۲۱۶ -

۷۲ - کلیات فارسی اقبال ، ص ۱۱۲ - اسرار و رموز ۱۰۲ -

۳۷ - دیوان بهار ، جلد دوم ، ص ۷۷۳ - قطعه ضلال مبین -

۳۴ - دیوان بهار ، جلد دوم ، ص ۱۵۲ -

۳۵ - بهار در اول فروردین ۱۳۱۲ خورشیدی به زندان شهر بانی تهران افتاد و سرگذشت منظوم خود را از آن روز شروع کرد - در مرداد همان سال به اصفهان تبعید شد و بقیه منظومه را آنجا ساخت و در اردیبهشت ۱۳۱۳ که به تهران باز آمد آن را بپایان رسانید ، ص ۴ ، ۷ ، جلد دوم -

۳۶ - با کاروان حله ، زرین کوب ، ص ۲۷۰ -

۳۷ - کلیات فارسی اقبال ، ص ۹۶۵ ؛ ارمغان حجاز ص ۳۴ -

۳۸ - دیوان بهار ، جلد اول ، ص ۷۰۲ -

۳۹ - دیوان بهار ، کارنامه زندان ، ص ۵۸۴ و مجله ارمغان ، سال ۲۵ شماره ۳ -

۴۰ - زاهدان ظاهر فریب بهار را تکفیر کردند و خونش را مباح دانستند همچنان که اقبال تکفیر شد - دیوان بهار ، جلد اول ، مقدمه -

۴۱ - دیوان بهار ، جلد اول -

۴۲ - بهار این غزل را در سال ۱۳۰۸ شمسی در زندان شهر بانی ایران گفته است- دیوان بهار ، جلد دوم ، ص ۳۸۰ -

۴۳ - بهار این شعر را در منقبت و مدح پیامبر اسلام سروده است - دیوان بهار، جلد اول -

۴۴ - کلیات فارسی اقبال ، ص ۹۳۶ (به حضور ملت) ارمغان حجاز ، ص ۶۵ -

۴۵ - دیوان بهار ، ص ۱۵ - بهار این ترجیع بند را در سال ۱۲۸۵ شمسی برای پیوستگی مردم به یک دیگر و پرهیز از نفاق سروده است .

۴۶ - بهار این قصیده را در سال ۱۲۸۷ در انتقاد از فنالیزم خشک و جاهلانه زهد فرو شان سروده است ، ص ۱۶۵ دیوان بهار -

۴۷ - بهار این غزل را در سال ۱۳۰۸ شمسی از زندان شهر بانی برای شاه فرستاد .

۴۸ - بهار این ترکیب بند را در سال ۱۳۲۹ شمسی سروده و تابلو زیبا و ار زنده ای ارائه داده است دیوان بهار ، ص ۷۷۰ -

۴۹ - دیوان بهار ، ص ۵۲۵ -

۵۰ - بهار این شعر را در سال ۱۳۱۰ سروده است ، دیوان بهار ، ص ۵۰۵

۵۱ - کلیات اردوی اقبال ، ص ۳۱۸ ، بال جبریل ص ۱۲۶ .

۵۲ - بهار این شعر را قبل از اینکه شبه قاره هند و پاکستان تقسیم گردد خطاب به شبه قاره هندو پاکستان سروده است (مهر ماه ۱۳۲۲ شمسی) -

۵۳ - کلیات فارسی اقبال ، ص ۲۳۳ ، پیام مشرق ، ص ۱۶۳ -

۵۴ - دیوان بهار ، ص ۳۳۱ .

۵۵ - کلیات فارسی اقبال ، ص ۲۷۴ ، پیام مشرق ، ص ۶۷ -

۵۶ - دیوان بهار ، ص ۳۸ - ۳۹ . بهار این قصیده عارفانه را در سال ۱۲۸۳ سروده است -

۵۷ - بهار این شعر را در سال ۱۳۱۵ شمسی سروده و بسیار حرکت جوهری را زیبا ترسیم کرده و بشر را بسوی کمال سوق داده است، دیوان بهار، ص ۹۵۲-

۵۸ - کلیات فارسی اقبال ، ص ۲۹۸ ، پیام مشرق ۱۲۸ -

۵۹ - بهار این شعر را در سال ۱۳۰۱ خورشیدی در تهران سروده و در روزنامه شفق سرخ به چاپ رسیده است - دیوان بهار ، ص ۳۶۴-۳۶۵ .

۶۰ - کلیات فارسی اقبال ، ص ۵۱۷ - زبور عجم ، ص ۱۲۵ -

۶۱ - دیوان بهار ، ص ۲۸۷ -

۶۲ - بهار در سال ۱۳۲۷ شمسی برای معالجه به لزینه سویس رفت و درآنجا نیز از در ماندگی و روزگار نامساعد با افسوس یاد میکند - دیوان بهار ، ص ۵۷۳ -

۶۳ - مقدمه جلد سوم ، سبک شناسی ، ۱۳۲۶ خورشیدی -

۶۴ - دیوان بهار ، ص ۲۶۲ -

۶۵ - دیوان بهار ، جلد دوم - ص ۲۹۲ -

۶۶ - بهار این غزل را در سال ۱۳۱۲ شمسی در زندان شهربانی گفته است - دیوان بهار ، ص ۳۸۱ -

۶۷ - شعر نفرین برانگلستان از اشعار طنز گونه بهار است وی آن را پس از هجوم قوای بیگانه (شهریور ۱۳۲۰) به خاک ایران که بهار همه توطئه ها را زیر سرانگلستان می دانست - سروده است - دیوان بهار ، ص ۷۲۰ -

۶۸ - دیوان بهار ، جلد دوم ، ص ۷۰۹ - ۷۱۰ -

۶۹ - مرغوا ، بضم میم و غین ، فال بدو شوم از حرکت پرندگان و بمعنی نفرین هم آمده است -

۷۰ - دیوان بهار ، جلد اول، ص ۶۹۷ - بهار این شعر را در و اینچنین روزهای حیات سروده است -

۷۱ - یادگار بهار به پاکستان - دیوان بهار ، جلد اول، ص ۶۹۳ - ۶۹۵ - ۶۹۶ -

۷۲ - دیوان بهار ، جلد دوم ، ص ۳۷۶ -

فهرست منابع و مآخذ

۱ ـ فرهنگ ادبیات فارسی دری ، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، تألیف دکتر زهرا خانلری (کیا) ، ۱۳۴۸ .

۲ ـ سخنوران ایران در عصر حاضر ، تألیف محمد اسحاق (معلم زبان و ادبیات فارسی دارالعلوم کلکته) جلد اول ، چاپ اول ، چاپخانه جامعه دهلی ۱۳۵۱ هجری ، (ص ۲۵۸) .

۳ ـ بزم سخن ، شرح حال و برگزیده آثار ۱۹۵ تن سرایندگان از آغاز شعر فارسی تا زمان حاضر ، تألیف ی ، قیصری انتشارات زوار .

۴ ـ ادبیات دوره بیداری و معاصر ، دکتر محمد استعلامی ، انتشارات دانشگاه سپاهیان انقلاب ایران ، خرداد ۲۵۳۵ (۱۳۵۵) .

۵ ـ سلسله مقالات (بازگشت ادبی) مندرجه در سال های سیزدهم و چهاردهم مجله ارمغان (مقالات ملک الشعرای بهار) .

۶ ـ با کاروان حله ، مجموعه نقد ادبی ، دکتر عبدالحسین زرین کوب، انتشارات جاویدان ، چاپخانه علمی ۱۳۶۲ .

۷ ـ گرایش های مترقی در اندیشه اقبال ، م . سعدین ، چاپ پویا .

۸ ـ تاریخ برگزیدگان وعده ای از مشاهیر ایران و عرب ، تألیف امیر مسعود سپهرم ، انتشارات زوار ۱۳۳۹ شمسی .

۹ . دیوان اشعار شاد روان محمد تقی بهار ملک الشعراء استاد فقید دانشگاه تهران ، مشتمل برقصاید ، مسمطات ، ترکیب بندها و ترجیع بند ها (جلد اول) و جلد دوم شامل مثنویات، غزلیات ، قطعات ، رباعیات ، دو بیتی ها، ملحقات ، مطایبات ، اشعار به لهجه مشهدی ، تصنیف ها ، ۱۳۳۶ خورشیدی ،

انتشارات امیر کبیر ، چاپخانه فردوسی ، انتشارات امیر کبیر ۱۳۵۴ خورشیدی .

۱۰ - کلیات اقبال (فارسی) ، شیخ غلام علی اینڈ سنز لمیٹڈ پبلیشرز ، لاہور ، حیدر آباد ، کراچی ، ناشر دکتر جاوید اقبال .

۱۱ - شرح احوال و آراء ملک الشعرای بهار ، خواجه عبدالحمید عرفانی ، مرکز انتشار ، کتاب فروشی ابن سینا ، ۱۳۳۵ خورشیدی .

۱۲ سخن رانی های نخستین کنگره شعر در ایران (دفتر نخست) انتشارات وزارت فرهنگ و هنر ، ۱۳۴۹ خورشیدی تهران .

۱۳ - تاریخ مشروطه ایران ، احمد کسروی ، نشر موسسه مطبوعاتی امیر کبیر ، تهران . ۱۳۳۰ چاپ سوم .

۱۴ - مجله یغما ، شماره دوم و سوم سال پنجم .

۱۵ - تاریخ مختصر احزاب سیاسی انقراض قاجاریه ، تألیف ملک الشعرای بهار ، جلد اول ، چاپ ۱۳۲۱ .

۱۶ - مجله ارمغان ، سال ۲۵ ، شماره ۳ خرداد ۱۳۳۰ ، چاپ تهران .

۱۷ - ملک الشعرای بهار ، نشریه دانشگاه تهران .

۱۸ - مجله امید نو ، شماره ۸ ، اردیبهشت ، ۱۳۳۰ ، چاپ تهران .

۱۹ - ایران ما ، شماره ۹ آوریل ۱۹۵۰ ، اردیبهشت ۱۳۲۹ .

۲۰ - روزنامه مغان ، مقاله شاعر سیاست مدار شماره ۲۸ و ۲۹ اردیبهشت ۱۳۲۱ .

۲۱ - برگی از تاریخ معاصر ایران ، تألیف کوهی کرمانی ، ص ۱۰۵ ، چاپ تهران .

۲۲ - مجله هفتگی تهران مصور ، ۶ اردیبهشت ۱۳۳۰ ، شماره ۴۰۲ ، چاپ تهران .

۲۳ - اقبال ایرانیوں کی نظر میں ، دکتر خواجه عبدالحمید عرفانی ، اقبال آکادمی پاکستان ، کراچی آوریل ۱۹۵۵ .

۲۴ ـ رومی عصر ، تألیف خواجه عبدالحمید عرفانی ، نشر کتاب فروشی معرفت تهران ـ

۲۵ ـ سخنوران نامی معاصر ، سید محمد برقعی ، نشر مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر ـ

۲۶ ـ تاریخ بیداری ایران ، تألیف ناظم الاسلام کرمانی ، نشر کتاب فروشی ابن سینا ، تهران ـ

۲۷ ـ سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی ، تألیف ملک الشعرای بهار ، ناشر وزارت فرهنگ .

۲۸ ـ حیات یحیی یا تاریخ معاصر ، تألیف یحیی دولت آبادی ، نشر کتاب فروشی ابن سینا ـ

۲۹ ـ تاریخ بیست ساله ایران ، تألیف حسین مکی ، نشر کتاب فروشی علمی تهران ۱۳۲۵ ـ

۳۰ ـ مجله نوبهار ، شماره چهارم و پنجم ، میزان و عقرب ۱۳۰۱ .

۳۱ ـ نشر دانش ، سال پنجم شعر مشروطه ، ضد استبداد ، ضد استعمار ، ماشاء الله آجودانی ، شماره ششم ـ مهر و آبان ۱۳۶۴

"تحرک در اندیشه علامه اقبال"

چه کنم که فطرت من به مقام در نسازد
دل ناصبور دارم چو صبا به لاله زاری

آن خروش تعهد که لازمه یک انسان زنده و متعهد است در افکار و آثار و زندگی و پیام‌های علامه محمد اقبال نمودار است - اقبال از والا مردان و بزرگ آگاهان بلند پایه تاریخ اسلام و در حقیقت تاریخ انسان است - شرق به او می بالد ، زیرا آنچه در زندگی علمی و عقلی او بصورت چشم گیر همواره پدیدار گشته خروش دامن گیر روح او می باشد که در راه تعهدات عالی و شعله سرکش خرد بیدار او بکار رفته است یعنی در راه هر چه بیشتر افروختن مشعل هدایت ، همچنانکه خورشید برهمه عالم نور می تابد و جایی را از روشنی و گرمی پرورنده خود تهی نمی خواهد ، جان های خورشید سازان و خورشید سالان نیز چنین است - آنان سیاهی و تاریکی و سردی و جهل و رکود را در دل ها و جان ها و افق ها و آبادی ها برنمی تابند بلکه از مدار بلند خویش بهمه سوی فروغ می بخشند و نور می گسترند :

عجم از نغمه‌های من جوان شد
ز سودایم متاع او گران شد

عجوبی بود ره گم کرده در دشت
ز آواز درایم کاروان شد

آنان ذهن ها و عقل ها را مانند گیاهان و گلها که خورشید می پرورد پرورش می دهند و هیچ جا را از تابش اشعه تابناک خود بی بهره نمی گزارند :

زندگی در صدف خویش گهر ساختن است
در دل شعله فرو رفتن و نگداختن است

اقبال در افق وسیع و گسترده کاینات ، خورشیدی متیغ افراشته است و خردمند آزاده ای است که چشمه پر خروش عقل و اندیشه اش پیوسته می خرو شد و همه جا را در شادابی و حیات عقلی سیراب می سازد :

خیز و خلاق جهان تازه شو
شعله در برکن خلیل آزاده شو

با جهانِ نامساعد ساختن
هست در میدان سپر انداختن

علامه اقبال سخنوری بیدار گر و روشن گر که متعلق به زمان و مکان خاصی نیست او به جامعه انسانیت متعلق است ـ آنچه می گوید بر دل می نشیند، بیدار می سازد ، بر می انگیزد ، زیرا نغمه های خوش آهنگ و لبریز از شور و شوق که از اوقیانوس مواج ذوقش سرچشمه گرفته پر سوز و جان گداز است او می خواهد به مردم مسلمان خود باخته که در پنجه خون آلود استعمار بیگانگان گرفتارند بفهماند که شما انسانید ، شما جانشین خدا در روی زمین هستید ، پس بخود بیائید و مثل شیر زندگی کنید و مثل میش و بره زبون و خوار نباشید :

زندگی را چیست رسم و دین و کیش
یکدم شیری به از صد سال میش

مهم ترین و جاودانه ترین جنبه شعر اقبال حماسه شوق و شور و تحرک است ـ اقبال ستایشگر حرکت و جنبش و جوشش است ـ حرکت از نظر او جانمایه هستی است ـ نوای او همچون زمزمه آبشاری پرجوش که از کوهستان اندیشه اش جریان دارد پرهیجان و پرفغان است ـ در فریاد شعرش سیاه و سفید ، سرخ و زرد و ایرانی و پاکستانی و عرب و ترک و افغان ، شرق و غربی تفاوت ندارد. روی سخن با همه انسان هاست ـ تاریخ نشان داد که افکار بلند و فلسفه عالی و اندیشه های تند و پرتحرک اقبال زنجیر های استعمار را گسست و بسیاری از زندان های بردگی فرو ریخت و نسیم آزادی وزید و ملت های شرق جنبش کردند اما آیا امروز که باید دست‌های استعمار گر را قطع کرد کیست که به ندای اقبال گوش دهد ؟ در سخن اقبال همه چیز طپنده است ـ سروده هایش که از اعماق دل و جانش بر می خیزد جز رستگاری مسلمانان و سر افرازی و بهبود زندگی آنان چیزی نیست ـ او یکی از نخستین کسانی است که رستاخیز انقلاب فرهنگی را برای

خاتمه دادن به رکود و عقب ماندگی مسلمانان را چاره دانست :

هر که بر خود نیست فرمانش روان
می شود فرمان پذیر از دیگران

از فلسفه شور اقبال هم باید به مفهوم عرفانی توجه کرد و هم به مفهوم عملی آن . اقبال مفهوم عملی را در زندگی روزمره از نظر دور نمی دارد . فعالیت و کار که موجب رفاه و رونق و سربلندی است از اعتقاد و شوق درون زائیده می شود و او احساس می کند که مردم شرق به این حرکت و رستاخیز و جنبش بسیار محتاجند . باید آتشی در درون آنها افروخت تا بپا خیزند و با اوضاع فقر و نکبت و بندگی مبارزه کنند و این خود آگاهی اقبال یعنی بخدمت گرفتن همه نیروهائی درونی بکار گرفتن همه استعدادها است که فریاد بر می آورد :

تپش است زندگانی تپش است جاودانی
همه ذره های خاکم دل بیقرار بادا

جرات می توان گفت هیچ عصری نخواهد توانست آثار این انقلابی مسلمان را زائل سازد ، زیرا او کسی است که در زمان حیاتش صدایش برتر و بالاتر از دیگر معاصرانش بود و بعد از مرگش آثار او الهام بخش و محرک و جنبش آفرین نسلهای بعد از او شد . روح و جوهر فلسفه اقبال عبارت است از حرکت مستمر ! او نه به شرق و نه به غرب تعلق دارد . او شخصیتی جهانی و بین المللی است . مراتب صدق و صفای او بحدی گسترده است که درحقیقت می توان گفت او تفسیر کننده و تعبیر کننده صدای اسلام است . ماموریت او این بود که تحرک در مسلمانان ایجاد کند و "خودی" آنها را استحکام بخشد . او دلباخته آزادی و نغمه گر آزادی بود :

چه پرسی از کجایم ! چیستم من
بخود پیچیده ام ، تا زیستم من

در این دریا چو موج بیقرارم
اگر بر خود نپیچم نیستم من

اقبال برای رهایی و نجات ملت های مسلمان وحدت و نزدیک شدن آنها را بیکدیگر توصیه می کند و می گوید ما که دل به اسلام دین برابری و برادری داریم باید پیوندهای خدائی بایکدیگر داشته باشیم . بزرگترین عمل انقلابی

یک انسان با ارزش در اسلام اینست که برای ساختن جامعه بشری و استقرار عدالت و کسب قدرت و پیش رفت در زندگی مادی و معنوی ، احساس عرفانی را که در درون انسان ها می باشد متحرک ساخته و روح ها را به انقلاب و ایثار و جانبازی و استقبال از مرگ و شهادت و قربانی در راه معبود و در آستانه معبد وادار کند و این همان کاری بود که اقبال به مدد "احساس عرفانی" خود انجام داد . زیرا او این تحرک را لازمه ادامه هستی میداند . او انسان خواب آلوده شرق را دعوت به بیداری می کند که مرعوب هیچ قدرتی نشود . او جامعه شور می آفریند ، برکوشش و تلاش و جنبش تکیه می کند و این اندیشه حرکت لحظه ای او را رها نمی کند . اقبال با بینش عقلی و فلسفی پیشرفته و سرمایه ای که در فلسفه جدید غرب و تعقل آن یافته بود و با روح اشراق و الهامی در فطرت قومی و ذاتی او بعنوان یک متفکر بود و با پرورش و استغراقی که در عرفان عمیق و متعالی و پر از جوش و جنبش انقلابی اسلامی دیده بود و بشناخت فلسفه اسلام و تاریخ و تحولات فکری آن بخصوصی بشناختی که از قرآن داشت یک جهان بینی عمیق بدست آورده بود و به یک زیر بنای فلسفی محکم و استوار و بدیع که در عین حال مبتنی برفرهنگ و بینش اسلامی بود ، به شرق هشدار می دهد و به بیداری دعوت می کند و باسوز و گدازی مؤثر آرزوی آزادی و نهضت و ترقی اسلام را دارد و همه جا در سخن او طلب و کوشش و جهاد و مقاومت بچشم می خورد :

خدا آن ملتی را سروری داد
که تقدیرش بدست خویش بنوشت

به آن ملت سروکاری ندارد
که دهقانش برای دیگران کشت

راستی این مشعل بزرگ هدایت و ابلاغ که درمیان معبر عظیم تاریخ ایستاده است و آثار روشنگر خویش را چون درخش بنیادگر پیامبران در دست گرفته است تا مردم را در طول اعصار و قرون به آستانه والای حق و حقیقت رهنمون [illegible] برساند و راه شان را بامشعل فروغ بخش پیامهایش باز کند کیست ؟

این جان گسترده مالتهب و این خرد بیدار و موجود [illegible] کدام است ؟

این مرزبان بزرگ جامعه که ده ها شاعر و فیلسوف و عالم و [illegible] بیدار را عکوس می سازد تا حقیقت را روشن نماید کدام است ؟

این دانای راز بزرگ که دست دانشمندان و متفکران بسیاری به سوی او دراز است چه کس می تواند باشد ؟

سقراط است ؟ افلاطون است ؟ ارسطو است ؟ فلوتین است ؟ فارابی است؟ ابو علی سینا است ؟ ... !

این اقبال اقبال آخرین است مشعل‌دار بزرگ هدایت و ستیغ افراشته حق و حقیقت و علمبردار تحرک و جوش و خروش و جنبش :

ای مسلمانان از فتنه های علم و فن
اهر من اندر جهان ارزان و یزدان دیر یاب

انقلاب — انقلاب ، ای انقلاب
من درون شیشه‌های عصر حاضر دیده ام

آن چنان زهری که از وی‌مار ها در پیچ و تاب
انقلاب — انقلاب ، ای انقلاب

اقبال می خواهد با نوای خود کاروان شرق را گرم پوی رهرو و مقصد سازد و باز او را امید دهد که اگر همچنان راه پوئی وگرم پوئی را از دست ندهی ، به مقصود و مقصد خواهی رسید . این دست آورد نزدیک است و دور نیست . پس گام تیز تر بردار که دنیا دنیائی کوشش است . زمان برسرگذر است ، چشم برهم زنی کاروان رفته و تنها بانگ جرسی بگوش خواهد رسید . باید شرق بیدار شود ، بپا خیزد و راه خویش بنماید و برای تحرک دادن به این کاروان چه لوائی محرک تر از سخن دلکش اقبال :

تیز ترک گام زن منزل ما دور نیست

نغمه من دلکشای زیر و بمش جانفزای

قافله ها را درای ، فتنه ربا ، فتنه زای

ای به حرم چهره سای

تیز ترک گام زن منزل ما دور نیست

عقل بزرگ و مسلط اقبال مانند قله‌های سرکش از پایگاه عالی علم و مطالعات و تبحر گسترده و برهمه جریان‌های عقلانی و گرایش های فکری و

فلسفی و اعتقادی و موضع گیری های سیاسی روزگار خود نظارت می کرد . او نمونه والای مکتب انسانیت و در این پهنه بزرگ و کشمکش های گسترده پر آشوب پاسدار مرزهای آدمیت بود :

ساحل افتاده گفت گرچه بسی زیستم
هیچ نه معلوم شد آه که من کیستم

موج ز خود رفته‌ای تیز خرامید و گفت
هستم اگر می روم گر نروم نیستم

مقام و مرتبه علم پس از مقام و مرتبه نبوت جای دارد و عالمانی که صاحب دو فضیلت و جامع دو سعادت یعنی عقل و عمل می باشند ، گرچه که بسیار اندک هستند ولی دارای مزیتی بزرگ و نسبت به دیگران امتیازی آشکار دارند . بدین سبب این دسته از عالمان جان خود را در راه خدا نهادند و کوشش بسیار کردند، و حافظ انسان و انسانیت و نوامیس الهی شدند . آنان پاسدار مرز شریعت و زبان گویای حقیقت و شمشیر برآن حق هستند . زیرا دامان اجتماع را از آلودگی ها و تحریف ها و سنت‌های نا درست و توجیه های ناپسند پاک و مبرا می دارند یکی از این نامووران روزگار علامه اقبال است که نقش او در جامعه بشری حایز اهمیت می باشد و طاق بلند معارف و فرهنگ اسلامی از او آزین یافته است . زندگی او سراسر آکنده از علم و عمل و کوشش و تلاش و پرورش ساختن و بهره گرفتن تا آنجا که همه فضیلت‌ها در او گرد آمد :

قبای زندگانی چاک تا کی
چو موران آشیان در خاک تا کی !

به پرواز آی و شاهینی بیاموز
تلاش دانه در خاشاک تا کی !

در روزگار اقبال ، جهان اسلام با جهل و خفقان دست به گریبان بود . سیاست‌های استعمار گر زمان در لباس مذهب ، فرقه ها و کیش های نو می آفریدند . البته اعتقاد اقبال و دفاع او از اسلام در کلام ایشان منحصر به مناظرات شفاهی نبود ، بلکه بوسیله خطابه‌های مستدل و اشعار رسا و گویای خود به رد کردن ساز و برگ ها از اسلام راستین و روشن کردن شبهات مردم

پرداخت و در کلام خویش آرای صاحب نظران و متکلمان و بحث آفرینان را مورد استفاده قرارداد و این وسعت و تنوع دامنه کار وی و اهمیت به احکام مستدل انسانی او را در ردیف مصلحان طراز اول جامعه اسلامی قرارداد :

زنده‌ای مشتاق شو خلاق شو
همچو ما گیرنده آفاق شو

در شکن آن را که ناید سازگار
از ضمیر خود دگر عالم بیار

مرد حق برنده چون شمشیر باش
خود جهان خویش را تقدیر باش

[illegible] با برداشت از فکر و اندیشه اقبال و بازگشت به [illegible] اسلامی باندازه‌های زمان پیدا شده اند ، اما بزرگترین مصلح [illegible] مردم به خود دیده است علامه اقبال است . امتیاز و برتری این متفکر با متفکران دیگر در اینست که او از فلسفه غرب اطلاع داشت و آثار ادبی و فلسفی غرب را مطالعه کرده بود ، بدین ترتیب توانست زمان خود را بطور جامع و کامل خالی از ابهام نماید و شیوه فکری منفرد و پیش رو و کاملی برای آمیزش دو فرهنگ غرب و شرق بوجود آورد . او خلاق بود ، امیدوار بود و حتی در سخت ترین حالات نا امید نشد ، بلکه باوجود اعتراض به آینده می نگرد و درس نجات و رستگاری می دهد :

در طلب کوش و مده دامن امید ز دست
دولتی هست که یابی سر راهی گاهی

وادی عشق بسی دور و دراز است ولی
طی شود جاده صد ساله به آهی گاهی

این روز ها جهان اسلام یکی از دوره‌های سرنوشت ساز تاریخ خود را می گذراند ، از آن دوران هایی که مسیر زندگانی قومی را برای مدتی رقم می‌زند . پس چه بهتر گوش به پیام انسان ساز این نابغه شرق و فداکاری در راه حق و ایجاد وحدت و هم بستگی بدهند . در این روز های سرنوشت ساز نباید کورکورانه دست به تلاشی بزنند که محکوم به شکست باشد و پیام اقبال را از نظر دور

دارند. در شرایط امروز ، زمان بسیار باشتاب می گذرد و جهان اسلام دورانی اضطراری را طی می کند. از فرصت باید استفاده کرد و برای حفظ اسلام کوشش نمود ، تا این پیام مردانه و شرافتمندانه و متحرک اقبال زنده نگاه داشته شود :

رشته ای با "لم یکن" باید قوی
تا تو در اقوام بی همتا شوی
آنکه ذاتش واحد است و لاشریک
بنده اش هم در نسازد با شریک

آنچه امروز هم ضرورت و هم اولویت دارد این است که نباید سعی کرد در این کشاکش طوفان فرصت طلبانی برمسند حکومت بنشینند و شاید هم شرق و غرب بخاطر بهره گیری و مصالح خویش در های تیلیغاتی را بررویشان بگشایند ، اینجا است که آبروی اقبال و سایر مصلحان بناحق ریخته شده است و شرافت جهان اسلام جریحه دار گردیده است . ارزش های مکتب انسان ساز اسلام نادیده گرفته شده و خون ریخته همه زنان و مردانی که برای حفظ اسلام برمسند روح انسانی تلاش کردند لگدکوب گشته است و پیام اقبال پایمال شده است .

محمد اقبال علامه زمان چند ویژگی خاص دارد .

اول اینکه از اعیان جامعه اسلامی و مظلوم شرق برخاسته و طعم تلخ رنج استعمار را باچنان شدتی چیده که تلخی آن تا واپسین دم حیات در دل و جانش بود .

دوم آنکه نه مجذوب غرب شد و نه فریفته شرق . او خادم اسلام و انسان بود .

سوم آنکه شجاعت اخلاق بی نظیری داشت . در بیان حقیقت ، در ستیز با ظلم و نا روایی و استبداد و خفقان نه از دشمن باک داشت از ملاحظه دوستی می کرد چنانکه خود گوید :

"فرق من با دیگران اینست که آنچه اعتقاد دارم بی پروا می گویم"
او عاشق حق و حقیقت بود .

چهارم آنکه شهامت گفتار و کردار داشت و قلم و اندیشی توانا بنابراین آنچه از دلش بر می آمد بر قلب ها می نشاند . او مرد دیروز ، ومرد امروز و مرد فردا بود زیرا ادای حق طلبی و انسان دوستی به دیروز و امروز

و فردا بستگی ندارد :

نه بامروز ، اسیرم ، نه بفردا ، نه بدوش
نه نشیبی ، نه فرازی ، نه مقامی دارم

پیامی که فریاد می زند ، شرافت و غرور و عزت و آبروی شما در کن
مکتب انسان ساز اسلام است :

مسلم استی بی نیاز از غیر شو
اهل عالم را سراپا خیر شو
رزق خود را از کف دونان مگیر
یوسف استی خویش را ارزان مگیر

فقط کسانی می توانند اقبال را بشناسند که با تاریخ زمانه آشنائی داشـ
باشند . آیا تاحال کسانی توانسته اند بطور کامل رشد تدریجی شخصیت علا
اقبال را در ابعاد گوناگون آن با همه فضایل و معایبش بنحوی تصویر کنند
هم معنا و ارزش کامل دستاوردهای زندگی سراسر مبارزه او آشکار شود ، و
در پرتو سیمای ممتازش سایه روشنهای یکی از پر مصایب ترین دوران تار
معاصر دقیق تر و صحیح تر شناخته شود ؟

من نمونه ای از تفکر والای انسانی را که جهان انسانیت به او می با
باز گو کردم تا از این راه تحرکی قابل تقدیس برای همه کسانی شود که با پیرو
از پیام انسان ساز این نابغه شرق می خواهند به اوج عزت برسند . و چه خو
است که سخنش را پذیرا شویم و به راه او گراییم ، زیرا که راه رهرو
خدا است :

ناموس ازل را تو امینی تو امینی
دارای جهان را تو یساری تو یمینی
ای بنده خاکی تو زمانی تو زمینی
صهبای یقین درکش و از دیر گمان خیز
از خواب گران خواب گران خواب گران خیز
از خواب گران خیز